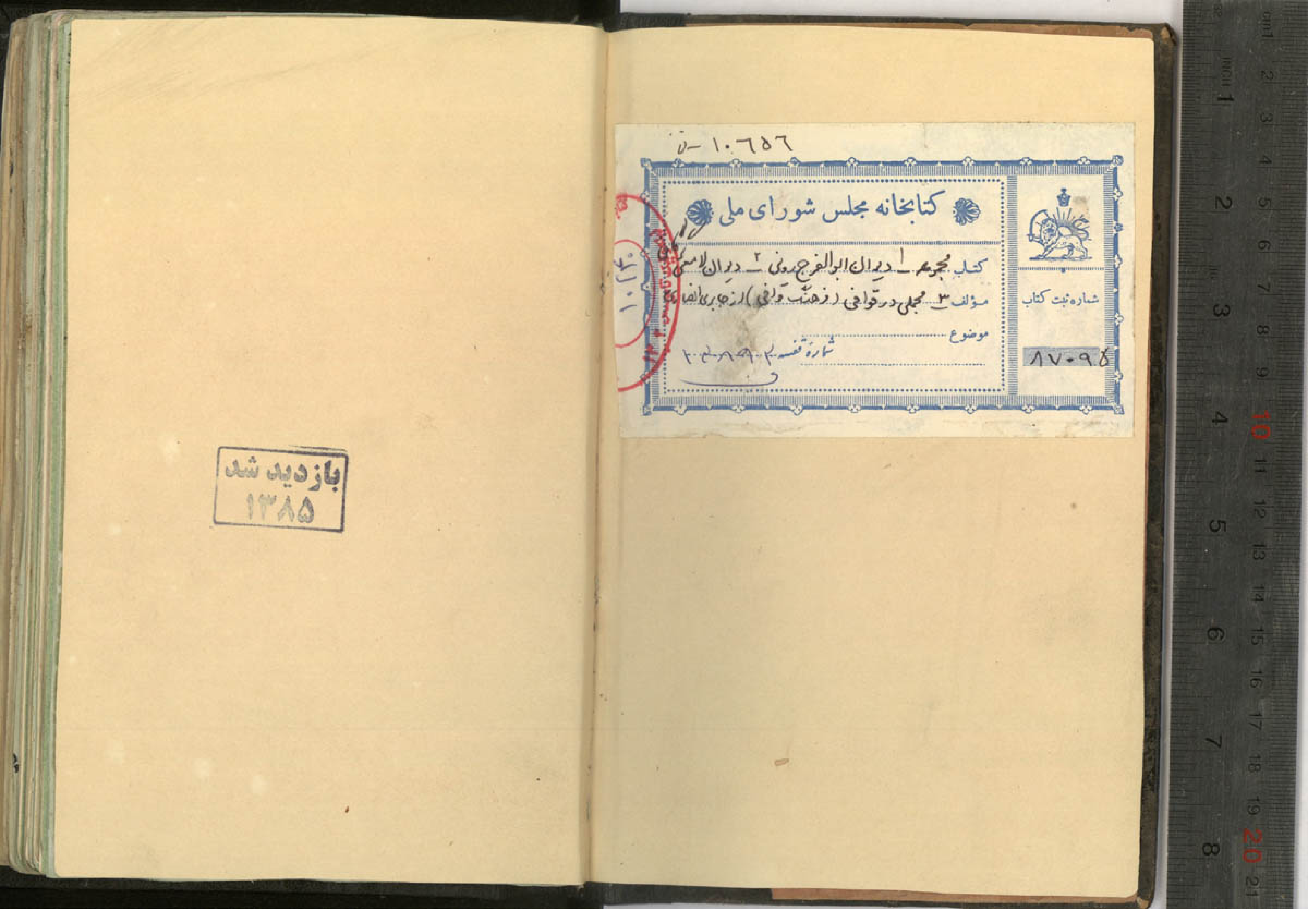
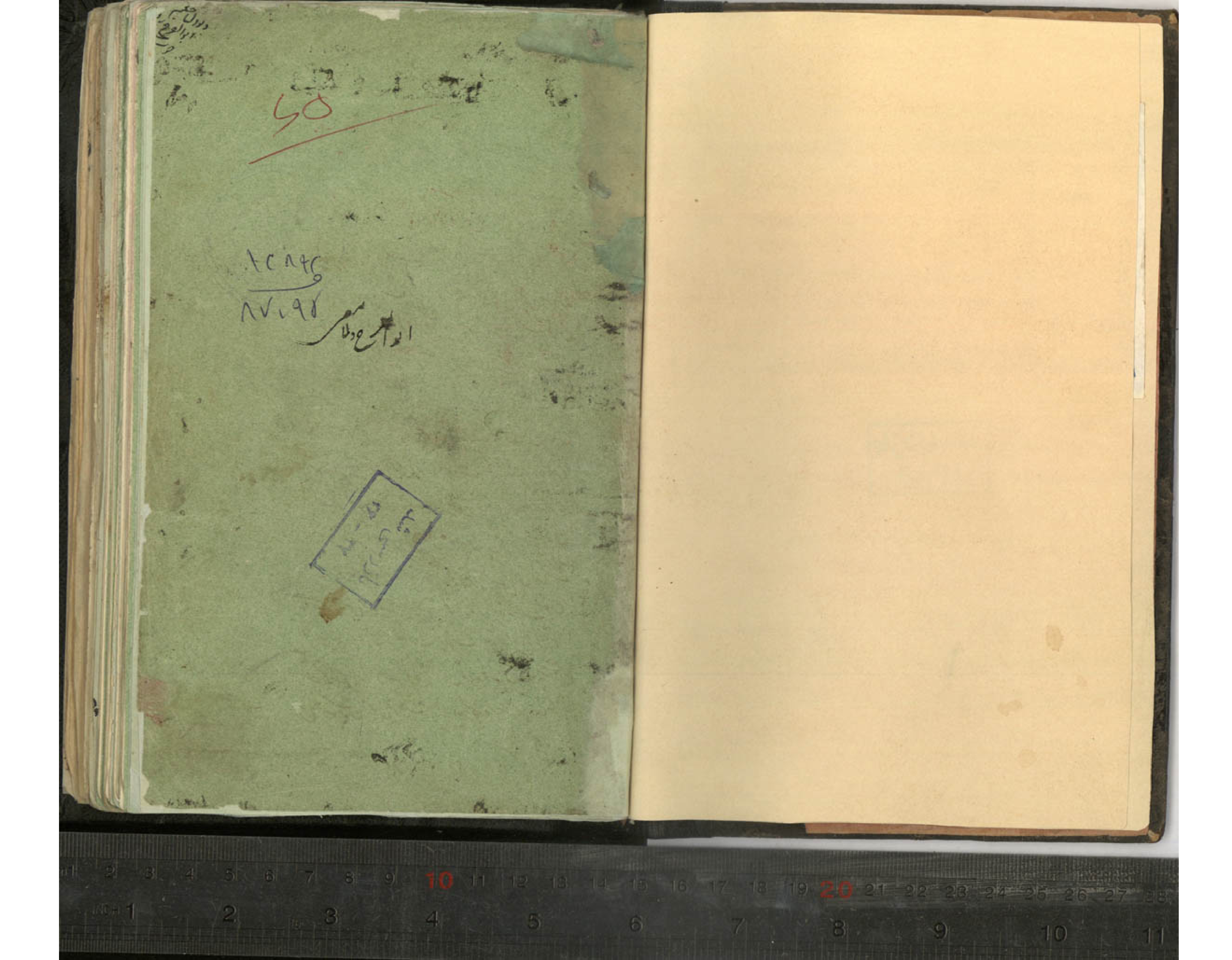

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۷۰۹۴
بازدید شد
۱۳۸۵



رحمه الله

هذا دیوان ابوالفرج

بسم الله الرحمن الرحیم

بود گوارنده یاد شاه جهان را | نام درین رای زمین و زمان را
انکه جواد نا فران و حکم قران آب | هیچ مدبر نبوده هیچ قران را
دولت او رایتی فراخت که خورشید | بیسه نداند که دست سایه آن را
هیبت او آتشی فروخت که دریا | روی بدو داد تا فت باز عنان را
در سر مجلس فصیح یافت سخنور | فایده وحی از آن زبان سنان را
تیغ جهاد دست لطول و عرض گوهر | قالب نافی است راه کاهکشان را
مرکب منصور او به نوز بو همسند | بر تن افغان همی نهد فغان را
کاتش بهمنش رسیده [illegible] | خواند براو کل من علیها فان را
بیشه هر مایه بر سیاست او ماند | چون ز کمینش بهی کند [illegible] را
پیش [illegible] بر بلاک صاد در دو ا | غول نبارد که [illegible] سیال را
عرصه شطرنج او دو ظاهر [illegible] | حرب دراو قائمه دو فوج گران را
لعب سوارش [illegible] ماند فرد گو | آن که زمرد گران که ماه [illegible] را
برج حصارش ز حول [illegible] | کرده بسجده رهنه بر همنان را

جوهر صفوت است تیغ شه که ز تیزیش | داد لقب زحل لبان خزان را
روی بنفسج کرده شعله عرضش | سوی فلک رانده شاخهای دخان را
رای ز نی تیر بود بر در [illegible] | رای ز آن تیر گفت ای جوان را
کامده ابری که برق زدد کرانش | لغنبد از پای حصن در ستان را
وامده بحری که موج شاخ کمینش | بر کند از تیغ جرم کوه کلان را
طافت تموج آن کرانست که طوفان | صد یک آن بود و غوطه داد جهان را
خیز و همی ده که گاه حمله جرم | حیله چرا این نسب جز از [illegible] را
رای تنبد بر بر قلعه بر دا [illegible] | خشم ز دو پی کور کرد نام [illegible] را
چون طلب شیر ره کرد زنش [illegible] | تا بره گفت و جوش [illegible] ران را
کنج روان را که مهر خازن او داشت | برده او ساخت [illegible] جان آن را
سینه شیر انکه کرد موکب او بود | کینش فدا کرد و سود یافت زیان را
ای بهنر بر ملوک عصر مقدم | عصر مداح تو یافت بیکران را
بی تب لرزه نجرگاه [illegible] رد | دعوت حرب تو شیر زه شیر زیان را
تیغ کمان در کشاد تیر تو نکشود | تیر به تیر امتحان نکرد گمان را
جز تو که آورد بیل صد کمر از حرب | هر یک از آن دام صد نهنگ دمان را
مشکل عز تو داشت عقل بیان کرد | تا به اعجاز دید مشکل بیان را
تا بنجوم روز کینه جستن بیکار | دل ز قیاس دل شجاع جبان را
دین تو آباد باد و ملک تو آباد | عمر تو آراسته بهار و خزان را

گرده چون نامت هر سو که کنی رای / عاقبت حوت و لیک سرطان را

ولہ ایضاً

بادبان برکشید باد صبا / معتدل گشت باز طبع هوا
خاک دیبا شده است به صورت / جانور گشته صورت دیبا
شاخ چون کرم پیله گوهر تنش / بر تنند گرد تن همی عمدا
سبزه اندر حجاب شبنم / سرو پستی کشیده بر بالا
ابر بی شرط مهر و عقد نکاح / گشت حامل به لؤلؤ لالا
اشک از شرم آن همی فکند / لؤلؤ نارسیده بر صحرا
چشمها برکشیده غنچه گل / تا ببیند جمال خسرو ما
پنجها برکشیده سرو آزاد / تا کند بر کمال شاه دعا
میر محمود سیف دولت و دین / آن ملک سیرت ملک سیما
آنکه اندر ابد نظر کرده است / سوی عونش قضا بعین رضا
آنکه اندر ازل کمر بسته است / بر فلک پیش طالعش جوزا
همنشین جوهر است از آتش / همتش عالمی است از علیا
هر کجا باس او نهیب خطر / هر کجا خوف او نهیب رجا
سهم او در عدو بر فرا نمود / گفت از این هیچ ال کنز آم جدا
نکند بار حلم او کوه زمین / چون کند طبع او همی تنها
ای متابع ترا ستباز زمین / وی موافق ترا جنود سما

از فر



گر ز مهر تو دام سازد عقل / اندر آید بدام او عنقا
ور ز جود تو مایه گیرد روح / ذات او هم فنی نشود ابدا
تا برآرد هزار لعب همی / در شبان روز گنبد خضرا
همه امروزهای دولت تو / باز پیوسته باد با فردا
دهر پیش تو مانده در تمکین
چرخ پیش تو کرده پشت دوتا

ولہ ایضاً

نوروز جوان کرد دل پیر و جوان را / ایام جوانی است زمین و زمان را
هر سال در این فصل برآرد فلک پیر / چون طبع جوانان جهان دست جهان را
گر شاخ نوان بود در این برگ و درم رنگ / از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را
انواع نبات اکنون چون نور جدار خاک / از جنبش لب با محمد رکنند آن را
مرغ از طلب دانه جدا ماند که دانه / در خاک همی سر کند روی مکان را
بگرفت شکوفه همچنین بر گذر باغ / چونانکه ستاره گذرگاه کهکشان را
آن غنچه گل بین که همی نزد برباد / از خنده در دیبا فرو بسته دهان را
وان لاله که از حرص ثناگفتن خسرو / آورد برون از لب و از کام زبان را
شاهنشه عالم که نمود است بعالم / عالم نرود عادل نژاد او انسی و جان را
محمود جهانگیر که بگشاده جهاندار / در ناحیه دولت او حکم قران را
چون شیر همی رست نشود گرد دلش نام / تا بازوی عدلش نکم او درد گمان را
بی طاعت او عقل نیامرزد با طبع / بخدمت او عقد بیشتست میان را

چالاکتر و زیباتر از او گاه سواری / یک نقش نکند ساخته نقاش گمان را
سالک کند طبع هوا پای در رکاب / گرنه خرک خیره بری دست عنان را
روزی که امل سست شود در طلب عمر / روزی که اجل سست کند مهر تیغ و سنان را
گر در فرع روی لرزان و سواران / گردی که عدیل آید ریگ بر فان را
گاه این بجگر جفت بود با لف نوز / گاه آن بنفس یار شود باد خزان را
ابلیس کنف دار در او دمکنه تنسر / چون شاه برارد دمکنه گرز گران را
از نیزه او هستی بی آگهی او / او بخزه چون شیر علم شیر ژیان را
همسر او جهاندار معین باد و نگهبان / این دولت پاینده و این بخت جوان را
تا اطلس و خضرا قسیه تغما و نشت زند

و له طاب الله ثراه

جز درگه او قبه مه دا اطلس و خضرا

شاها نظام ملک و قوام جهان بیا / با دولت مساعد و بخت جوان بیا
چون منت از رسول بیا که شود / چون رحمت از خدای بیا گی نشان بیا
خشم است بختیاری و در خشم دیده / جسم است کامکاری و در جسم جان بیا
کوئی دعائی آنچه نکرده بد و رسی / کوئی قضائی آنچه نخواهی بران بیا
گردون ترا سگالد گنجی و هستی / اینک سپید دولی هندوستان بیا
همت ببیند باید گردون که تو هستی / بر پایه نخستین از نردبان بیا
ایدون شنیده ام که صاحب قران شود / همنام تو کسی ملکا و تو آن بیا
گر روی عقل یک تنی اندر جهان ولیک / اندر هنر تمام تر از صد جهان بیا

ابدادن

بیدار خواب چشم زمانه ز قدر تو / در گوش او نهاد قضا لن ترانیا
گر آسمان ببرد روزی ز اهل بخت / ناید ز همت تو مگر آسمانیا
اقبال خسی کرد بحکم تو کردگار / تا تو نشر طاو داد هر کس رسانیا
اسباب شکنجی در حصل عقد لبت / فرمان ترا است که اهی و کر سنانیا
شکران خدایرا که بجاه تو باز رست / این شغل و این ولایت و این قهرمانیا
باز آمدند با تو همه بندگان تو / با عاملی و شحنگی و پهلوانیا
اندر پناه عدل تو اکنون ازین دیار / بر گرگ محرمی بود اندر شبانیا
دزدی که ره گرفتی بر کاروانیان / آید چو بدرقه بدره کاروانیا
پس گردنان که گردن چون گوی از ترش / گردد همی ز صولت تو صولجانیا
خواب خیله فتنه بیدار گشته را / چون گشت پیش تیغ تو را پاسبانیا
تا در جهان نباید جاه حسن رسیم و زر / کس نعمتی بزرگتر از زندگانیا
پیوسته یار باد تو و بار روزگار تو / عز و لقب همیشه ملکت جاودانیا

و له نور الله مرقده

عالم شکسته خصم ترا در دل آرزو
دولت نموده حکم ترا خوش عنانیا

امروز نشاطی است فزون فضل و کرم را / و امروز دو فافی است عجب تیغ و قلم را
زیرا که در او بر شرف گوهر آدم / نقد بر هستی قف کند عرض حشم را
منصور سعید آنکه بالفظ و با فضل / ز و برگ نوایی است عمید او عجم را
آن وقد جلالت که ز نعمت شرف اوست / شنه فه ز ازادو وقلعه ارباب القلم را

شخصی است مجید آمده در قوت و سلطنت / روی است معین شده امثال و حکم را

افراشته اساس لعطارد آیت رادی / داور جنه بطعنش نوفا روی نعم را

از اوج فلک ساخته همت او ساخته برج / بر فرق رخش رفعت او سوده قدم را

سعیش ز سر دهر برون برده جهالت / بنهیش ز دل ملک برآورده ستم را

تا مایه جودش همه برکار نگردند / در خلقت آدم نفزودند شکم را

بر شاخ نعم هست او تا که نگه داشت / چون چنگ فشنده در آن شاخ نعم را

گر در سخن آید شنوا گردد لال سنگ / گوش از لغت خاطر او چند اصم را

حاسد که کند رشک ز حسش بود و گوش چند / با طالع خود جمع کنند طالع جسم را

نوری ندهد روشنی کار حسودش / اهلی بود و نهی حال و رم را

و منش چو قلعی که بر او کرد بربا / و منش چو نبات آرد ارباب ندیم را

سهمش برند قافیه عمر حسودش / همش [illegible] برده اسرار عدم را

در سایه عدلش ز سد باز به تیهو / در سایه غده [illegible] عنم را

تا ناله زند تسبیح زمین تسبیح کنان در / تا سجده کند تسبیح شمن تسبیح صنم را

المنه از خانه او خواهش ساختی / او تحفه کند دشمن او خواهش عشم را

که منزل او برزده با سعد نخر قند

واله طبع الله مصححه

که مجلس او طعنه زده باغ ارم را

شاه باز آمد به حسب مراد دل ما / ملک آورد از ساخته عون [illegible]

خیل خیل از خدمت بقیه کرده دگر / جوق جوق از خشمش ناخنی نزده جدا

سوی هر سر [illegible] راهی نموده گمکس / زیر هر خاری نبی سبزی گشته تنها

در لشکرگاه خیمه بسوده هر م / زیر راهی او گرد بوده نکبا

بحر از او وا نشسته تیمار بیابان سنگ / کوه از او خواسته [illegible] زکار اعدا

داد ما خواسته چون گشتن [illegible] / تو را لیش دار از جبل [illegible] امرا

لشکر طالع لبیان بر کمر خدمت او / همه خورده ای در ره آن فلک [illegible] خورا

کرده خورشید پرستی کمر از خدمت او / همه خورشید پرستان جهان تا جوا

سر برآرای ملک [illegible] / که همی شاه تو چون زینت ملک [illegible]

داعی دولت او به سر و خاک نهی / ز خضرت وز شمال و ز دلور و رهبا

منبر خطبه فتح و شه [illegible] خواهی گشت / هر کجا برج که مانده است بنام عدوا

رایت [illegible] طوفان دگر خواهد باخت / گر مسلمان نشود کبر و جهود و ترسا

سمر خروش ترکان نوازی پس از این / اندر آرند بستان نوائی نوا

در لغتش که تکبیر ملایک بزنند / اندر او برخیز از گردن و گوش جورا

ای چو برجیس و چو ناهید بنام و بنظر / ترکیب با قیمت نام النظر [illegible]

آن سپهری تو دراورد که او در سپهر / سوی هیجای تو رفت [illegible] هیجا

رهبر را اگر شاید پاس تو و حفظ تو گذشت / نکند [illegible] جوهر سبز چرا

تا نشان همین نو برداشت قضا زعقاب / بیجا [illegible] از بیم تو شد ز آن عنقا

قبضه صرح تو شنطان [illegible] / گفته این [illegible] عهده لا حول و لا

رانکه در نور [illegible] که اوج و شرف / نور خورشید کم آمد [illegible] بضیا

سایهٔ چتر تو شکفت که چون چتر هماست | زیر چتر تو دو امساک ندارد در هوا
مقام تو مقامی که بدان آسمان شیمی | حضرتی گردد چون غزنین بارگه والا
با غبار راغ کند فرق قدم ملکان | راغ غبار باغ کند فرق قدمت ملکا
کامرانان هستی و کیستی کیستی جست | لیته در دامن امروز تو دامن فردا
شاد خوار از تو سلاطین و تو از بردهٔ ما | تو شنجوار از تو عطا یاد و تو را گفته دعا
گاه رای تو در وی تو نغز ده بجهاد | گاه همیش تو دو گوش تو بر دو لعبا
خسرو جهاندار نهای بزرگ گرده | رستم و خسرو در مجلس انس تو ادا

وله رحمه الله تعالی

بدیع نیست که دیدن ستاره در آب | برو زمین که سپهر است بر ستاره گر آب
زمین چو آینه صورت نمای گشت مگر | ز گل نماند میان هوا و آب حجاب
گل غنوده ببوی از بهشت یافته بهر | چو بشکفان بر جوانب لب طار خواب
تو گویی بلبل او را که غنوده آن او | نموده بود بتلقین خوب راه صواب
کسی که رنگ غرابش نماند الّا سبز | خزد وعی عقیقش بشاخ او دلیل شباب
چگونه شد که چو آن شد از آن سپس که نماند | درخت البسه شاخ بر آن غراب
بیک مسیح لسان نگاه کن تو که | که ابر ساحت او را شراب داده شراب
بلی الیته که از حد اعتدال گذشت | نمرکه ناید از افراط آن فعل شراب
تو این طراوت و این خرمی مدت و سبع | زشعی متبع ملک و زنفس شاه صواب
که سپهبای ز شمراً خنک سال اندر | بنفس شاه موفق کند لفتح الباب

امیر عادل

امیر عادل محمود سیف دولت و دین | که بی‌نشکار دل و دست او بنست بحر و سحاب
خدایگانی کز تاج و تخت عالم را | از او کنند سؤال و بدو دهند جواب
فلک سیاست او لیبز ز شهور و سنین | زمانه طاعت او لیبز بر فصول و رقاب
اگر چه در همه کاری برار شناسد رنگ | بجود دستش اندر بهار برار رنگ شتاب
حدیث او نه عجب گر بسحاب سیر او | که دل و دولت او راغمین کند چو سحاب
نگر که فرخ قوی حال زر او چو بدانکه | عقاب گیرد و تیرش همی بپر عقاب
دل مخالف ملک از نهیب تیغ او | چو تو زنی است نشیب یافته ز او مهتاب
ز دست آتش سیماب رنگ شمشیرش | روان دشمن او شد جهنده چون سیماب
روان رستم اگر بازره بحرب شود | گریز خواهد از او چون کبوتر از عقاب
تن ان قسیر طاعت تماس بر گنش | تن ان قسیر طاعت بود بلی محراب
بسی نماند که باران ابر رحمت او | بر افکند ز بنا با بنا غرور سراب
ز بس عمارت عدلش جهان شود که بجز | نگردد بار دگر آشنا بست خراب
خدایگانا فرمان تو بر اندرو داست | زمان بدست عنان و زمین بپای رکاب
تو آن که سهم تو بر باید از حوادث چنگ | تو آن که خشم تو بستاند از نوایب ناب
فرو گرفت چپ و راست سجال ترا | سپاه هیبت تو چون جود فرا اعراب
همیشه تا بتموز و بدی نگار شود | لباس توزی و کتان و قاقم و سنجاب
جهان تو جوی و لات تو گیر و گنج تو بخش | سپهر نور دان و در بخت تو دار و کام تو یاب
بزیر چتر تو چون شاه ملک را آرام | ز بیمش عدل تو چون شیر ظلم را بر تاب

که رحیل کرد بخواستم همی اسباب | ز آب دیده همی گشت گرد من گرداب
دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش | تن از غم تو بهر زمان چو مرغ در [illegible]
پی عزیمت من خسته چون پی ناقه | ره هر لب من بسته چون ره سیماب
چه روح من چو یکی باز شکسته کتف | چو شخص من چو یکی خیمه گسسته طناب
بجنبشی که همی بر گرفت باز سکون | بر فتنی که همی بازپس گذاشت ایاب
بر بنده دهر همه روز چو مهره در ششدر | زننده چرخ عمو علم چو گوی بر طبطاب
نوده شکل من از فکرت اضطراب اشکل | گرفته طبع من از غربت احتراز غراب
امید من پس از ایزد بفضل صاحب عصر | عمید دولت منصور عمدة الکتاب
ببند همت عمید که دولتش راهست | سپهر زیر عنان و ستاره زیر رکاب
بجنب قدرش عیوق با هزار نشیب | بجای رایش خورشید در هزار حجاب
ز امن او گذشته ز فتنه رنج سپهر | ز سهم او بگذشته سیل و لشکر ز جنبش آب
قضا بحلم وی اندر شتر خاک درنگ | قدر بجود وی اندر دمیده باد شتاب
ببند دولت او اندر لفوت و عدلش | صواب رست خطا و خطا نسب صواب
مقدمست بنطق و مسلمست بعلم | چو بر جواب سؤال و چو بر سؤال جواب
کسی که کوفته خشک سال حادثه گشت | رسد به بخت همایون او بفتح الباب
تو از گردش ایام نیز اگر که همست | برو زنگ سپیدی مخور غرور سراب
بهوی گر متر در راه خدمتش برگیر | بباز نیز تر و گرد درگهش دریاب
ز قبله درگه او ساز شانه تا عمر | که قبله کعبه کند شست قعر محراب

با همه تا

همیشه تا بدمد مشک و مغز یابد بوی | همیشه تا بجهد باد و آب گیرد تاب
مباد خالی و فارغ دو چیز تو ز دو چیز | نه طبع تو ز نشاط و نه جام تو ز شراب
سپاه دولت چون نامه باد و رایت منشور | حساب عمرت چندان که برنج رایت حساب

وله ایضا رحمه الله

ای تیغ تو کشیده تر از تیغ آفتاب | ای تخم دین و از تو بکفر اندر اضطراب
با همت تو جسم بدارد برید راه | با هیبت تو دهر بیارد گشید خواب
حکم تو را مطیع بود روز و شب فلک | رای تو را نماز برد سال و مه صواب
از اوج حق الیقین تو تابنده چون سهیل | بر دلو شرک تیر تو تازنده چون شهاب
کین توار طبیعت بیرون نهند قدم | قهر تو در نبی تا وادی کند سراب
بینش در کمست حلم تو عاجز بود درنگ | گاه شتاب حزم تو واله شود شتاب
نهند کمال قدر تو را آفتاب حد | ندهد سؤال کرد تو را بستدن جواب
آنجا که از نهیب هر حرب و نهب خصم | برخیزد از میانه شخص و اجل حجاب
این را سلب ازات دلیت تو عرق | وانرا جگر بر آتش حسرت بود کباب
که دست و دیده بردن اندر ارغوان | گر پای رزد و جدا ماند از رکاب
گر تیغ کوه حمله پذیرد ز تیغ تو | رحم آوری بر خسته کنی بی راه شعاب
تیر از کن دشمن تو گر بر خورد به تیر | ناقص کند دبیری و انز کند سحاب
گوی که از کمان تو کلی جدا شود | هر که که تیر وار همی روی بر حجاب
همواره صبح تو لشکر سد همی سپهر | همراه جنگ تو بند برد همی ایاب

چو بر سنان رمح تو از نوک خشم تو / نشنید هیچکس که چون آتش گشت آب

ای در عجم سپهبد و ای در عرب امیر / ای هر دو جنس را بهنر مالک الرقاب

عون خدا و سعی تو امسال و پار کرد / بیچون و سعی لشکر بی‌حد نهان خراب

پاک است نقش خنجر تو از روی و از ریا / دور است کلک عز تو از لهو و از شراب

تا بر زمین نبات بود مایه حیات / تا بر سپهر منیر بود برج آفتاب

از بخت هر چه جویی نام بزرگ جوی / وز دهر هر چه خواهی عمر عزیز یاب

چون آسمان به تندی با دشمنان بگرد

وله نور الله ثراه

چون مشتری بخوبی بر دوستان بتاب

گرفت مشرق و مغرب سوار آتش و آب / ز لوده حوصله رست قرار آتش و آب

همی بگنجد با دو همی شکافد خاک / بجنبش اندر دود و بخار آتش و آب

بجست و تیز جهان در کمند ناطق عقل / نیافت اصلی جز سنعار آتش و آب

نهاد گفتی چون مهر در کنار زمین / سپهر ملک زمین در کنار آتش و آب

نگار زار منه بین این دو سلطان ... / که نه نگار بود کار زار آتش و آب

بر نهفته مهر سوی این دو سلطان دست / که موم و ملح شود بی‌بها آتش و آب

مگر گرکسی ... آن شناسند ... / بدان نگردد گرد شکار آتش و آب

مگر سپاهی جمشید یا ... / بدان کند حذر از رهگذار آتش و آب

ز پاس و رفق خداوند ما سپهدار ... / شعار آتش و آب و نار آتش و آب

عماد دولت و دین طاهر علی که دلش / لب ... از لب آتش و آب

بهار فضل بزرگی که زین ... / مگر سحاب ز خلقش بهار آتش و آب

نگار طبع کریمی که چهره نکتش بد / مگر سحاب ز لفظش نگار آتش و آب

عیار دشمن و ... / بلی نه معتبر آید عیار آتش و آب

... / ... افتد و قار آتش و آب

همی بسیج تر اید ز گرد موکب او / حصار منزل او از حصار آتش و آب

همی بسیج تر افتد ز باد هیبت او / دوار دشمن او از دوار آتش و آب

فروتن ... / ضعیف گردد تنی اقتدار آتش و آب

بر بزرگ عقل که او ... / بر بر عقده که ارد شمار آتش و آب

چه باک دارد با حزم و عزم او عاقل / که عرق و غرق بریزد لکار آتش و آب

ز کین و مهرش چون خلق ... / همی فزاید خویش و تبار آتش و آب

بدین دو جنس ... / قضا بحکم گران بود و تار آتش و آب

همیشه تا بجهان چون در آید و برود / خجسته و ثبت بود کوه و غار آتش و آب

بسود و ماه به عیش باد روزگار ... / چنانکه هست عیش روزگار آتش و آب

حسود او بدل و دیده سال و ماه بماند / چو شمع و ... در انتظار آتش و آب

وله طیب الله مضجعه

قبول یافت ز هر صنف ... آتش و آب / و جبر گشت به هر صنف ... آتش و آب

ازین چهار ... / قوی ترند همین دو ... آتش و آب

هوا که بند ... و زمین که بند تر / چو باز ... آتش و آب

همان کنند که نهنگان کنند در دریا — بدو دو دوزخ و خورشید خاور آتش و آب

شگفت نیست عجب و مغز کار دارا انند — بجز دو قوت خورشید این دو جوهر آتش و آب

بزرگ شاخ قوی بیخ و در نشو و طفیل — لطیف طفلان با شیر مادر آتش و آب

چو حول و قوت لطف فارسی بستند — لطوع گوید الله اکبر آتش و آب

مطالع جانب صدری که بیجوار درش — ظهور نیابد بر تسبیح معبر آتش و آب

بهر جاهی اراد منعمی که گشت — بجاه و نعمت او برابر آتش و آب

اگر نه تو نسته جود و سخاوتش با بد — چگونه بجهتم شود با هنشاور آتش و آب

بجز هم تا او بیکمالش نبود — نشین و هیبت رنج دو پیکر آتش و آب

بزرگوار اکنند با جهان دارا — مقدمی تو با جمیع و موفر آتش و آب

بجز قدر تو پیوسته قدر نور کهن — به چشم عقل نباید معبر آتش و آب

توئی که حکم تو را رام گشته وقت بری — توئی که امر تو را شد مسخر آتش و آب

ز حزم و عزم تو لغنیمی دولت هر دو گوه — ز باس و رفق تو جودی دو اختر آتش و آب

برند روز ملاقات اگر خلاف کنند — ز آب و آتش تیغ تو کیفر آتش و آب

بنور طوفان خوانم شبام تیغ ترا — گر او برارد چون اژدها سر آتش و آب

ز اضطراب او هر نیست همی شتابان — نهیب فتنه در کوه و در دریا آتش و آب

گر از آتش کمتر نمونه دیدند — ز حبس بینند تو کانون و عرعر آتش و آب

بعرض با که خصمی بلوف سهم کلیم — از آن زکات تو است افکند در آتش و آب

بنی سلامت و امن است نیستی که تنی — بر او جرا که ترا گر نشوی در آتش و آب

بالمرز

صحیح قرینه نادر [illegible]

همیشه تا که زخصمی لعضی بر نا ورد — بداوری نشود همیش داور آتش و آب

لغات سخ آسیم چند الممه دارد و همیش — نهفته در برکات که دور بر آتش و آب

بگفتنهای جمین و بعیدهای جنینین

کشنده طبع تو از جام وصل آتش و آب

وله ایضا

عرب را آسمان حق گذار است — عجم را آفتاب به دار است

ملک مسعود ابراهیم مسعود — که صاحب خاتم این روزگار است

همایون خسروی کز عدل و انصاف — شاخ ملک او پربرگ و بار است

نظرهای کرمش با طراوت — هنرهای عظیمش بیحوار است

براق همتش معراج بیمانی — عقاب دولتش نهمت شکار است

بر جوانش عراج نصره نازل — برقعه رسش عزیز مصر خوار است

نه بحر جود او دشوار عبره — نه منبع با سش او آسان گذار است

سپهر ازوی سپهر عکس هند — جهان ازوی جهان مستعار است

ز داسش جان شیران در گریش — ز داغش ران گوران بر نگار است

همیشه در عقد ملک السنی و جانی — همیشه در حبس طاعت بوزه دار است

جهان فرمان امرش غالب آمد — که کفی امر او فصل بهار است

جهان در کینه سهمش کاری افتد — که کفی سهم او روز شمار است

همه احکام کلیش افزوده — همه ارکان جزویش استوار است

نوندش کوه و دریا را شماری — حسامش این دو را شمار حصار است

یکی با معجز و برهان دلدل یکی با عبد و برق ذوالفقار است
یکی خاکی که هر هر زو نصیب داست یکی آبی که بر آتش سوار است
ازان هر شب ماهی را بسبزه وزین در دم کیوان شرار است
ازان بر عسلم بطاران لطا دل وزین در مغز جباران خمار است
خدنگش جرم بیجانان اسیکن دو هر گوشه جرمی جان سپار است
سنهات از ذات [illegible] فضله در است که شیطان از کنارش [illegible] است
کمان رستم دستان بسنجی کم از تشنه کی بزم شهریار است
فضا را باره جوشش خمیدن باندامش گنبد ضعف کار است
نسلش بس بکند نشن لمه کن نعمش چون بس بکند نش هزار است
زمین را اهلکش سد سکندر هوا را افامش قد جبن راست
بقد چون کرد کوهی در سلاسل سنگ چون که بادی در عبار است
نهنگ آب دردمش باد بر درد کراز لنگ وارش نیسنه خوار است
جکالی حرب و بندر حمر اردی هر ز دگر جلال ارش مهار است
بجز فتنه کاندر خلف او هم از بینی سبی در مهار است
بیار رای رادی ازان نافستان کجا سحبا کرازان باد کار است
کرا بوده است ازان بار و باری که بر درگه سلطان کار و بار است
ملک ایوان قصرش دید و میدان همه کبیننت کف اندر کنار است
چه میدان مملو بس واسب و مردم چه میدان عین سند و کرد و دار است
دگر

تو گفتی عرصه شطرنج ذبابست که در عرصه دو رویه کارزار است
همیشه تا شعار دین اسلام ز جاه و منزلت با پود و تار است
ملک اندر قراری باد خسرو که دار الملک او دار القرار است

وله رحمه الله

کر بجز از جاه ست اقبال را ابدات از خدمت محمد بیر و زا حمد است
بحری که منبع رزق بجود ش مطر است حیدری که سطح ملک ابش ممهد است
با بذل طبع کرم او آفتاب دلال همسیر ام مسیح او ماه مقعد است
هر قبضه ز عرش رخشی آبدار ما هر مضغه ز غرش درع مزرد است
گرد سرای مصلح طوق رغاشش چون کرد حرف ماه بنائی مسند است
هر ش هوای مقصد سد کفانش چون بیش خشم افعی نفس زمرد است
شمشیرهای ظلم شیاطین بروز داد بگیک بیم دره عدلش مغمد است
کردر کمین جادته شیرست مرز دی در رود فرات فتنه نهنگی ملحد است
نفسی است نفس همت او مرقدش بلند کز آسمان گواکب علویش مرقد است
عرضی است عرض همت او مرعهدش فسیح کز النجا لصنع الهیش مسند است
کیستی بنشینه زادن اوقالبی عقیم گردون زجنس گنش او شخص ابد است
دریا کدام مرک او و راکه کند مر دریا سراب نقد و مهتاب و فقد است
تا در مشیت است وجود همال او ذاتش به بیهمالی ذات مجرد است
اندرون چه بادوزم کرانان رود در است کوکی کوه است هر صرح ممرد است

وامروز عمر دو بسته از نوش کند عسل — گوئی که هیچ نعمتش دندان مبرد است

و نیک جو معجز آمد کلکش که سلک او — پر گوهر مسلسل و در مجدد است

از حرفهای ابجد چو نقش برآمدی — مانند زر که حرف نخستین ابجد است

با نیکخواه دولت تو بد سگال ملک — شیرین چو شهد و تلخ چو زهر هلد است

آسوده دار دهر است دار آسوده کار نیز — آری بلوح نقش درازت مقلد است

تا بر سپهر اعظم نقاش لوح را — دایم قلم نگه ز [illegible] است

پاینده باد دولت صاحب ظل بغداد — کش دام [illegible] مخلد است

وله طاب الله ثراه

ای یار خدائی که جهان چون تو ندیده است — نام تو رسیده است بجائی که رسیده است

کردار تو در جسم جوانمردی جان است — دیدار تو در چشم خردمندی دیده است

با دو جسم تو اسرار فلک روی گشاده است — با عدل تو اسباب بداد است کشیده است

بحریست دل تو که از او جهد ابر علام است — ابریست کف تو که از وی جهد چکیده است

بخرید عطای تو خریدار عطا را — جودی که شنیدی که خریدار خریده است

قدر تو هوای تو همی دارد در سر — زان است که چون کیوان بر اوج رسیده است

دانسته ام [illegible] که الفضل تو [illegible] — تا گوش [illegible] نشنیده است

در پیش دوات [illegible] عرض است — این دست [illegible] گرده [illegible] خمیده است

بی بیشه عقل تو خرد [illegible] است — بی جوهر طبع تو ادب [illegible] گزیده است

سطری ز تو [illegible] نبشته است — تاری ز تو [illegible] بافته [illegible] است

[illegible]

آنجا که تو نی دهر حسرت نهد پی — وانرا که تو [illegible] بباطل نکشیده است

این بنده چگونه است که نایید و نه انجم — از بیم فلک حادثه چون برج رمیده است

کم داو به پاینده است که او را نخرید است — کم راو به پاینده است که او را نخریده است

تا لب بپرسش [illegible] — تا ریسمان [illegible] آن تا رگفته است

در پیش ندیدند که محسود تو هیچ — محسود [illegible] که بنده است که دیده است

گر صورت حالی [illegible] — پس بنده [illegible] نکرده است

تا حکم غم و شادی بر لوح نبشته است — تا باد [illegible] بر آفاق وزیده است

محمد الشریف [illegible]

از دولت تو دست فنا کوته خواهم

و له نور الله مرقده

با دولت تو خود که چه بالکه چه [illegible] است

جشن و خنده فرور دین است — روز بازار گل و نسرین است

آب چون آتش عود افروز است — باد چون خاک عبیر آگین است

باغ پیراسته گلزار بهشت — گلبن آراسته حور العین است

برج ثور است مگر شاخ سمن — که گلشن را شنبه پروین است

گرد لاله ز فروغ لاله — گوئی آتشکده برزین است

[illegible] از سبزه و از جوی درخت — بوم زمین لشکر غزنین است

[illegible] چین بافته در حوض از باد — همچو پرگار حریر چین است

بط چنینی نه پیاده است باز او — با پیاده است که با تمکین است

بچه مانند عروسی عالم — که ستمگر [illegible] دگران کابین است

شه ادهمند زبیده منصور سعید   که هم او خسرو و این شیرین است
در فنون شاهی اندر فن ملک   بر شه عجمش تمکین است
در لفظش چو لب شاخ انگیز   سنگ خطش چو شکر شیرین است
روشن تنین دارد قلمش   گر چه نزیبا کسم تنین است
خرد این کف رادش دید   مایه رزق جهان گفت این است
چو بها در گهرش بیش بها   هنر اندر گهرش تضمین است
آن دبیر است که در جوزا تیر   بار سوسن رقم تزیین است
وان سوار است که بر گردون ماه   پیش او چون زین برزین است
نه چو او باشد ماننده او   او شه و هر که خواد فرزین است
کبک را دل چو دل شاهین نیست   اگرش پر چو پر شاهین است
هست معراج نه چون خدمت او   هست بهرام نه چون چرمین است
جنگ در همت او زن که تو را   همتش رهبر علیین است
چو او کعبه زوار شناس   کعبه گنش نه درو زرین است
سر بخت بر بالش اقبالش دار   که زتا بیدشن دار فرزین است
آفرین با دبران شخص گزو   حاسد او زدر نفرین است

با بقا ساخته با دانش نفس
و له ایضاً   الله در
تا دعا ساخته با آمین است

روز ما رعصر الکورات   خم از او مست جنگ معمورات

خیز تا سوی باغ بستانیم   گرمی و میوه اندر او سور است
سیب سیمین سپید چو گوی بلور   با چو نو خواسته بر جور است
خوش تر از آن زرد چهره آبی   طبع مرطوب رنگ محرور است
شاخ امرود گه گه امرود   دسته دگر زنای طنبور است
نار از او نار دانه گشته جدا   چون عرب جامهای بخور است
تاج نرگس لیوق نرگس بر   جام زرین خواجه منصور است
صاحب عالم که عالم فضل   نازهالک او معمور است
نیست از عقد علم او بیرون   هر چه در عهد لوح مسطور است
کار دنیا و شغل عقبی باک   بر هوا و رضاش مقصور است
چرخ با اوج قدر او نازل   بحر با موج کف او زدور است
نظم لفظش چو گوهر منظوم   نثر خطش چو در منثور است
نقش بند طراز فهر شرا   همه هزار افق مزدور است
گرد باد سراب کینش را   تا ابد باز گونه در دور است
آن سمیعی است برق هیبت او   که تجلیش سکه طور است
وان سهاست رای ثاقب او   گر بدود لو ملک مغفور است
هرکه فرخ هما دولتش   آهنین برج آتش سور است
بود چون آفتاب تیز و لیک   تیز چون آفتاب با جور است
سایه در نور اگر ندید کسی   جرم او بین که سایه در نور است

درنگ اندر آن کند گذارد باد — که او گره قضای معقود راست
شکل او بی تشکیل پرچری — بیک مشکل نشود که مجبور راست
فال نصرت نیست مبدع — که براو داغ خواجه منصور راست
ایزد از عرض خواجه دور کناد — هر عرض کز مراد او دور راست

ولہ ایضاً رحمه الله

دل او گنج راز خسرو باد
تا زمین راز دار و گنجور است

دلیل نصرت حق خنجر نبرد عزت است — از او سپهر چه مشکل اندر او شگفت است
میان عرصه میان لاعبش که لعب — جهان و جهانیان برده مانده بعید است
زعقده هاش بسلام در کشن نهان است — چنین کن تا لیکن زعقده از او عجب است
دراز هست چو امید دشمن از شرح عمر — ولیک کوته‌تر عمر خصم را سبب است
دمی که حمله پذیرفت از او لطف او بیخ — کرشن بمنی کوئی که خورشید عزت است
جنان بلرزد جسم از نهیب او که خود — گمان برد که در او روح لرزه دارد است
نه هر که شکلش مسبود شکلش نه نمود — که در حقایق علمش دقایق ادب است
بچنگ شیر عرین خصم بین چنگ باز — چو شاخ معجزه هر اژدها و هر سیم خشب است
جلیل بار خدائی که در جلالت او — سپهر کمینی هیبتش از انقباس و ارد است
ز فر دولت او در شکوه حشمت او — هوا گشاده دل روزگار بسته لب است
موفقی که ز جودش ستاره در حکمت — مظفری که ز تیغش زمانه در هرب است
لب نکاری طبعش مفید چون صحت — نگار سازی رایش عجیب چون ذهب است

مواقی امد

موافق آمد باز خشم طبع کیست او — که حلم او که قدرت تو نیز از غضب است
دراز مان که جهانی در آتشین غضب است — در آن میان که سبا های آهنین است
نه عدل را نظر است و نه عفو را نظر است — نه فضل را هنر است نه حرص را طلب است
بزخم بلکه و کنه شخص تیز تشنه است — اگر چه آتش آتش است از ذنب است
قضا مشعب بسی نهاد گر ز شرا — از آنکه تن را تا نیز کمترین حطب است
ایا عدیم نظیری که در وجود و عدم — ز چون تو کس کمی بیوه و کمی عرب است
توئی که از تو و از روزگار همت تو — جهان برحمت و عالمی تن تو در تعب است
حطب که گرمی تیغ تو دید و تیزی آن — چه گفت گفت که آتش نزاد از حطب است
فدای سهم تو خون عدو بشته آری — اگر نه چون رگش از خون نمی نراز غضب است
همیشه تا فلک است و همیشه تا ملک است — همیشه تا حسب است و همیشه تا نسب است
نشاط باد و طرب جفت طبع و یار لبت — که شرق و غرب ز تو با نشاط و با طرب است

ولہ ایضاً رحمه الله

ای نام تو بخشنده بخشنده ارواح — آیات رسالت ز تو الفاظش تو الواح
بر نامه دیوان هنر فضل تو عنوان — در کشتی دریای سخن رای تو ملاح
انعام تو بر خسته دل سائل هر جسم — احسان تو بر قفل در روزی مفتاح
چون قطب فلک عرض تو را ... — چون جسم قمر ذکر تو را سیر سیاح
اقبال تو خوانند بر اشباح خلائق — گر نه نکنند آن اقبال بر اشباح
مهتاب شب تار که به تفاح ده رنگ — تا ... تو اندر نور ز لولوی به تفاح

در جاه عرض تو مساحت ننهد وهم   هرچند که با وهم مسیح آید مساح
زو فتنه بکنگ آرد انجهید تو فسحت   مواج بدام آرد صیاد امواج
تا خواسته از گنج عروس تو جهانها   تا خواسته خرند همه زایر و مداح
تا آینه گنج تو بازار گرفتست   از آز بدادست بدو صفقه الکاح
گر نطق برانگیزد مرموز نبارد   مرموز تر از سحر تو بر موجز افصاح
در خشم تو افروزد مصباح نتابد   پروانه مصباح بهنگامه مصباح
یارب چه درخشی است جهان زیر تو را   ان المنی چو شنده کوشنده کداح
هیهات ز رای آنکه درخشش کند آیت   افلاک فلکنه بهمین چو شطرنج طراح
گرداب کند حلقه آورد خوی او   بس بر لب گرداب نهد کام چو تمساح
گوی که بکش نیست شل در خطر آورد   گرداب شده بیعت روی است زاراح
آنی که رسیده است بنا ایشد کهی   امر تو و نهی تو با فساد باصلاح
از فضل تو گر بنده امان یابد شکفت   زین بادیه اهل شوریده قداح
تا روی بگفتار نهد رایت اسلام   تا نسبت عباس کند نسبت سفاح
اندر عمل خیر تنی باد تن گوشت و   و اندر امل خلق دلی باد تن مرتاح
دست تو و طبع تو شب و روز و مه و سال   با نشتر ریحان زده و با قدح راح

و له طاب الله ثراه

شاه را اردی بخت گلگون باد   جشن آبان براو همایون باد
هر نفس حرص عز و عیش افزون است   هر زمان خیر و عز و عیش افزون باد

اختناس

اختناس چه نام او مسعود   افتتاحش بفتح مقرون باد
روز اسلام نور موکب او   بر شب کفر از او شبیخون باد
شعله آتش جهاد اش را   خانه چند رای کانون باد
وارث او که جفت ضحاکست   سینه فرا این فریدون باد
چرخ اگر جز برای او گردد   الف استوای او نون باد
در جهان جز لجام او باشد   توسنش در کامش افیون باد
گنج کان خازنش نه بر آید   خاک خورده چو گنج قارون باد
زر که نامش بر او رقم نکنند   از عیار قبول بیرون باد
اژدهای زمانه را امرش   دم افسون و خط افسون باد
قلب او بار و قالب خصمش   حبس ذوالنون بقعر ذوالنون باد
فتنه بر خواب امن او فتنه است   همچنین ماه و سال مفتون باد
آز در حق جود او دون است   این بغایت وجه و آن دون باد
تا بروید همی ز خاک النون   روی خصمش برنگ النون باد
گاو دوشی عمر به خواهش   بره خوان شیر گردون باد

جشن و ایام عید و عزم سفر
و له نور الله مضجعه
هر سه بر شهریار میمون باد

خسروا بخت پاسبان تو باد   قاهر روم قهرمان تو باد
مشتری نامور بنام تو گشت   لشکری جانور بجان تو باد

چرخ کیوان و مشتری بغلام — از رکاب تو و عنان تو باد

مبنی عدل و خطبهٔ انصاف — در زمین تو و زمان تو باد

شجر دولت موافق را — نشو در صحن بوستان تو باد

جگر تشنهٔ مخالف را — آب از چشمهٔ سنان تو باد

روشن مسرعان سهم آب لعب — همه بر شرزه کمان تو باد

لاف برنا بیان بخت شهاب — همه از قبضهٔ کمان تو باد

هرچه در ملک روزگار آید — بذل آن بیشتر بنان تو باد

هرچه بر عقل مشتبه گردد — کشف آن نسخه بیان تو باد

لب دریا بموج خیز اندر — حالکی در اوی جنان تو باد

جرم مه چون هلال و بدر بود — لعل لگران و قرص خوان تو باد

گر فضا آسمان بلو سایه — اوج قدر تو آسمان تو باد

ور فضا بر جهان بتخت بود — عرصهٔ فضل تو جهان تو باد

تا کمر صحبت میان طلبد — کمر ملک بر میان تو باد

شکر شکر نعمت ایزد — قسم کام تو و زبان تو باد

فتح قنوج وهیدشاه آورد — اهل هندوستان و دستان تو باد

وله طاب الله ثراه

آفرین بر شاه و جشن شاه باد — جشن ملک آرای او هر ماه باد

دست بذل از گنج او کوتاه نی — دست شغل از جشن او کوتاه باد

رای گردون

رای گردون قدر او را تاج بخش — اوج کیوان مهد را او را گاه باد

آفتابش بیلغویش خاک روب — و آسمانش قبه خرگاه باد

شیر غزویش در بلاد اهل شرک — رهگذار ابد و آن جه شیر گاه باد

گر ستاره با براق همتش — اوج خواهد اوج او را گاه باد

ور زمانه بی سلاح لشکرش — جنگ جوید شیر او روباه باد

در قضای شرق و غرب از حزم او — سال و مه مهنی و کار آگاه باد

سنگ و بدر از نگاه خسرو شرر — نوبت باد اشیع باد افواه باد

مشتری با عوض او همنام گشت — عرض او با مشتری همراه باد

در جهان فتح او ایام و عصر — در جهانی مدح در افواه باد

روز جنگ از بیش او جنگوار — بس غزیدن عادت جزا باد

دم زده گردم هندی در عمل — از دها در جوب او چون ماه باد

چون خشم ایوان کسری در خطر — بر خشم فتحش خم درگاه باد

چون نبات النعش هندی در صف — او خ خیلش مهد و بیچاه باد

الحذر از فرمان او گردن کشد — سکه زد بر دیل وای واه باد

وا خوش مانند راه کهکشان — بیستون روی چو و چه گاه باد

تا بود با لعش نالان ناله جفت — حاسد شیرانه ناله و الفاه باد

روز غزو و جشن بزم فرخش — که شکالش گرده ناگاه باد

افسر بر خسرو و بر غزو او — افسر بر شاه و جشن شاه باد

باز آمد آنکه ملک بر او کامکار شد / باز آمد آنکه بخت بدو بختیار شد

بر پای ظلم هیبت او پای بند گشت / در دست عدل دولت او استوار شد

بیدار بود فتنه کنون مست شد ز خواب / سر مست بود دهر کنون هوشیار شد

باطل هسی نمود سواری پیاده شد / باطل پیاده ماند چون حق سوار شد

زان پس که این دیار بر اسلام حصن شد / دار الفرار بودی دار القرار شد

باران رحمت ملک بر غبار ترک / کاباد ان هوای ملک باد بی غبار شد

بنهاد تیغ بار جهان بخت روزگار / تا در سرش سیاست سیفی فشار شد

آن شد که هر که همسر دهر جفا / انصاف را لطبع جهان خواستار شد

شاهی که لفظ سیف نگاه خطاب او / صمصام آبدار شد و ذو الفقار شد

او رای سرد که سجده برد فرص آفتاب / گشتن حفظ بر زمین زمان سایه دار شد

کس را نبود ملکت جمال از ملوک پار / او را جمال یوسف با ملک یار شد

نقاش هم چو صورت او بر هوا انگاشت / از لطف صورتش همه ابر نگار شد

اول که شاخ گل بوجود آمد از عدم / بیچاره شکفته گل کامکار شد

چون دست دوست دشمن خسرو بر آورد / گر بهره گل نیابد دگر بهره خار شد

ای کرده اختیار کسی را خدای / کسی لطیف طبع شده این اختیار شد

بگذشت باد سحر تو بر دل عدو ترا / تا دیو رنگ باده سرش پر خمار شد

بنمود برق هیبت تو خاطب سنگ / تا کاف سنگ و جوهر او پر شرار شد

یک قطره کوشش مهر تو بهر جهان رسید / آن قطره اصل شهد و می خوشگوار شد

بخره

بگذره زهر کین تو گردون غمور دار / زان نور طبع یافت شه بدیع بار شد

تا شهر مرغزار بود پایدار باش / شهری بود زمانه ترا مرغزار شد

احکام ملک و شرع بتو استوار باد / چونانکه دین احمد از رسول استوار شد

وله ایضاً

ترتیب فضل و قاعده علم و رسم داد / عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد

رایش بمشرق اندر جرم منورات / خورشید ازاو برآید هر روز بامداد

بی حکم او لطیع ببرد چه باد خاک / بی امر او جای نجنبد چه خاک باد

عقل اوستاد او است ولیکن کفایتش / بگذشت از آنکه حاجتش آید باوستاد

زو بخت یار تر ملکی ملک نمود / زو نامدار تر کهانی در جهان نزاد

بر خواست نحس و خواست که با جود دم زند / چون دست او بدید ز پا اندر اوفتاد

بنمود خاصیت همه الگه ز راد او / ابر از هوا در آمد باران در ایستاد

یارب گشاده دار همه سال کار او / چونانکه کار غزو جهان گشاد

این غزو و این بزرگی و این جاه و این جلال / تا چرخ پایدار بود پایدار باد

وله رحمه الله

چهره با تو بیان سرا باشد / کاندر او عقل راه باشد

آنکه از او دراید از ایزد / بندگی کردنش هوا باشد

آنکه بگذشته از پرستش حق / جز پرستیدنش خطا باشد

گشت شجره او نام رسول / عرض او را همی عطا باشد

انجمن عرض را شگفت مدار   گر معلای مصطفی باشد
آفتابی است رای او گر راد   فلک ملک را ضیا باشد
گنج زاریست فیض او گه داد   گنجهٔ علم را کا باشد
بحر با کف او شمر شمرید   کوه با حلم او هبا باشد
طبعش از فصلها بهار بهشت   مدحش از بردها نوا باشد
گرد گر نعل مرکبش خیزد   مایهٔ کحل توتیا باشد
نور گر قطب صفا فیض تابد   صبح ارواح انبیا باشد
جاه جویی که جاه او طلبد   سال مرد در غم و عنا باشد
هر عصایی که نازدها گردد   هر کجا کی نه کیمیا باشد
رنگ خوی دشمن فرو خورد قسم   اگر از قهر دشمن عطا باشد
باد اگر دشمن مکر دشمن آرد کار   اگر از طور دشمن هبا باشد
چون نشد بر آسمان و زمین   راز لفظ بر باقی باشد
عزم و حزمش بخشش و بلکه او ان   آسمان و زمین هبا باشد
لطف طبع خلق معتقدت با کی   کعبه چو دم صفا باشد
مهر او در دل آن هر که روح   صورت نفس آن هوا باشد
زا بر شیران شکر اقبالش   همه اقبال بر دعا باشد
راه حشر از تو به روشن   روی بر چهره قفا باشد
کی بود کی که دار نقد مرا   منزل قرب او دوا باشد

خویشتن را چو پیش او دیدم   هر چه گفتم آمدم روا باشد
تا جدا مانده‌ام ز مجلس او   صحبت از من بسی جدا باشد
به خداوند خویش باز رسم   گر خداوند را قضا باشد
تا زیم دام فضل او لوزم   بدعایی که بی ریا باشد
گو بیم آن نعمتش دهی یارب   که کمین حمزه او لقا باشد

وله طاب الله ثراه

شاها ترا الهی گیتی مرید باد   ایام نیکخواه ترا ایام عبید باد
بر تخته که سبع و شفرا اقتران کنند   اقبال بی‌زوال تو شمس برید باد
زور آزمای ساعد ملک ترا ز زور   از زور ساق عرش خطاب حدید باد
چون همت فتح تو از نور برگذشت   بر روی فیلاده و از بش طوق جید باد
بر منبر خطابت عدل تو خلق را   در امر و نهی خطبه وعید و عید باد
بر حالها وقف تو ز الهام ایزدی   بر رفع دور مشرف و صاحب برید باد
بی خار شاخ عیش که ندت گرفته بار   و ز بیخ گشت عمر حسود تو حصید باد
پاینده دولت تو و بیدار بخت تو   هر آن عصرهای عیش تو جدید باد
تو سعد کنیت تو و مسعود نام تو   عنوان قصرهای منیع تو مشید باد
هر ساله غزو تو که فتوح است جنس او   چون آسمان گرد خالد حسین تو لبید باد
خون درتن که اخترش مشرک و اهل شرک   از بیم تو فسرده چه چون قدید باد
کفران که ذات لعین را بسند دهند   شغب مخالف است خلاف مسید باد

طغیان طاغیان زمین را الی غرب … رایت معالج است و علاجت مفید باد
بی حول نفس و قوت شمشیر تو شدند … باطل حق طرید که نفسش طرید باد
بی عون عقل و نصرت تائید تو نگفت … دلوار هو امر بد که اهلش مرید باد
آن کیست نه مدح گوید بر الطاف همچو … هر قصه را انشا چو شخص برید باد
دان کیست نشاید خواهد در کربلای غم … هر لحظه با لوای شهادت شهید باد
تا چشم بد بدور ز محسود عالم است … چشم بد از شکوه جلالت بعید باد
جای مخالف تو و جای موافقت … آماده تر ز جای شقی و سعید باد
در خدمت تو دهر باخلاص بوالحسن … در طاعت تو چرخ برشد رشید باد
چون قرص مهر عرصهٔ ملکت عریض تخت … چون سبزه ماه مدت ملکت مدید باد

ولہ ایضا

با مال خویش خواجه که چنین باشد … وز جود خواجه مال حزین باشد
آسمان از او برزق رسد بهر کسی … بخشنده خدای چنین باشد
بینی ز ال غنی و کف راد او … دریا فقیر و ابر ضنین باشد
عطر نسیم خلقش گر دائد … در ناف آهوی که بچین باشد
هر شاخ نظم و نثر بر طبعش … سحر حلال در نمین باشد
نقش یقین کمالش چنان ببیند … کو که کمالش عین یقین باشد
عام کند خوان یمین زمانش … بنگر که رای او چه رزین باشد
کاندر حیات خاک خطاب او … چون نفخ صور بازپسین باشد

بخشش

بخشش مزاج خاتم جم دارد … دنیا و دین بزیر نگین باشد
گر زین همش تکمیله نفسی … بر شیر آسمانش زین باشد
صعبا سهیل مرکب او صهبا … در حق او زبیر ظنین باشد
کوه از نهیب او بمین آید … آری نهیب اهل حقیقت چنین باشد
هر تک که او براق بهشت افکند … گر شیر بال گور بسرین باشد
تا بار ماه نبات زمین شیئی … تا در مکان قرار مکین باشد
بروی سوار باد ابوالظفری … گردون بیک نوجم زین باشد
بروی تخت باد سرافرازی
کش تخت آسمان زمین باشد

ولہ

میزان فلک قسم شب و روز جدا کرد … از روز نو اسفند و شب را شب نوا کرد
بر تخت با انصاف جسم از راه اجزا … چون هر دو بتقویم رسید ندرها کرد
نی نی سبب آمد میان اندر میزان … انجام قضا را به و این حکم قضا کرد
خود حال از این جمله کی ماند فردا … شب نیز دعا گوید چون روز دعا کرد
در ساعت او شرع کند شش همه شیئی … زیرا که جفا بیند هر کس که جفا کرد
ای طبع ره در رسم شب و روز چه جویی … گر عقل خطا گوید بر این داد ابر اعقل خطا کرد
بر خواجه علاء حسن مدح و ثنا گو … کاو وقت شب و روز بر او مدح و ثنا کرد
آن بار خدایی که اهل نعمت عالم … در همت او لیتیه وفا خواست وفا کرد
صد بار بتحقیق اگه معلوم جهانش … زاین دست یکی آمده زان دست عطا کرد

آن چرخ شعبده‌گر شعبده‌کن | خواهند بر او شعبده طمع روا کرد
چو دشمن نه خیالی است طبعی و حقیقی | علت نه بدبرد که به تکلیف جدا کرد
آری چه سخا و ترا اهل از غرابه | تشکیک که با اهل هنر خالصه سخا کرد
دانست که در دولت او گردش گردون | اسباب بلا را به بلا حیف عنا کرد
دانست که از خشمت او حادثهٔ دهر | انگشت بسر برد و انجا که لگد فرا کرد
او را دو نقیض است نکردار و بدیدار | این شغل ملا را امد و آن شغل خلا کرد
ای معجزهٔ عدل تو با جادوی ظلم | آن کرده که با جادوی گو عصا کرد
از رحمت که دارمش با چرخ زمین | چون قدرت دیدارش با آسمان همرا کرد
از بنده اگر برسد حاسد که خداوند | زین شغل تو اکرام جدا کرد چرا
نه بهر جز این نیست که تقصیر نهند عذر | گوید که بدانستم خدمت نا بسزا کرد
جاوید بقا باد ترا عمر و بزرگی | کاین عمر و بزرگی به بقای تو لقا کرد
بدخواه ترا ظاهر چون روی کلاه باد | تا با تو چرا باطن چون روی کلا کرد

وله ایضا

نظام عالم و خورشید ملک و ظل اله | نصیر دولت و لشکر دهی و روی ظفر
ابو المظفر شاه مظفر ابراهیم | که اختیار خدا است و افتخار بشر
سپهر همت عالیش را کهین رتبت | زمین ولایت ساقیش را کمین کشور
ز حزم اوست بهرهٔ هر چشم ناظر | ز عزم اوست بهر سو دارجمند لشکر
گشوده چشم بدیدار او شهور و سنین | نهاده گوش بگفتار او قضا و قدر

اگر تمایل حلمش سبب در گذرد | دو کوه نجنبش با درآ لشکر
دگر فضایل عزمش گوه برشمرند | سبک رکاب همتش کوه را براید پر
لطیفهای عرض را ز بهر جوشنی جستن | همی بچرخ برد همتش گرفته ببر
کرا ورا بکشند عرض نیستی من بعد معنی | فرود چرخ نهفتنی قرار بجوهر
چگونه گوید که گرکوکبی راید خواب | کسیکه اورا اسود دهد سپهر بسحر
ازان سبس که همی سهم و عدل شاه دهد | بچشم راحت خواب و بچشم رنج سهر
نهفت ملک جهان را ز تیغ نصرت شاه | صراط وار بلی مشکل است نیش اندر
که جز نبوت ایمان و امر طاعت او | براو شتاب رد حکم سپهر گرد گذر
گهی که فکرت او بر نهند بر زده قدم | گهی که حکمت او برگشت بخجون سر
ز دولتش بهوا برگرفته بنید جای | ز لطف لشکر من در کند دهاید در
خیال هیبت او گر به سینه عبره کند | درو لعبرت بگذرد سگال او بشکر
بکوی آتش او استادی نیست هوا سراب | بروی خاک او نیش خاره گشته خاکستر
نه هیچ سالکی و جنبان دراو مگر انجم | نه هیچ سایر و طایر دراو مگر صرصر
چو شیر رایت شیر دلیرا و بجنبد بیدل | چو شاخ آهو شاخ درخت او لی بر
مظفرا ملکا خسروا خداوندا | ترا ستاره سپاه است و روزگار حشر
تویی که با دنیا بدبیارگاه تو راه | تویی که خاک ندارد به دستگاه تو زر
ز امن و عدل تو در صید باز گرد کلنگ | ز سهم تیغ تو در جنگ ده گردد نر
بجای جد تو دهر آنکی است مرا کاهنی | زمان ملک تو عدل آیتی است حق گستر

نهد یقین تو بر طبع سنگ مهر وفا | نهد نگین تو در طبع موم سمع و بصر
همیشه تا که بود در نظاره گاه سپهر | گهی رشادی و فربهی گهی ز غم لاغر
کمال دولت بادت و جمال نعمت بین | نهال ملک نشان و بساط عدل بگستر
دهان عالم در مدح تو گشاده زبان | میان جور ز در طاعت تو بسته کمر

وله طاب الله ثراه

ای بهار طرب نهال سرور | که بتو باغ شاه شد معمور
روضه عنبرست و بیضه طهور | موقف رامش است و موضع سور
آب او آب زمزم و کوثر | خاک او خاک عنبر و کافور
شکل او نا بسوده دست هبا | شیشه او نا سپرده پای دبور
صحن او گوشه دل نیک | دور چون خشم او ز حادثه دور
شده بر مدح او جهان مولع | گشته از عشق عاشقش معذور
گویی از پایه سراج فلک | قبه داشت بر زمین از نور
ملک مسعود با بهشت عدن | متقابل بفر ازل مشهور
کامران باد و کامکار در او | خسرو عصر در سنین و شهور
شه محمود باد ملک مسعود | روی بازار دولت منصور
انکه جوید رضای او قیصر | انکه دارد هوای او فغفور
انکه در دل کند ولی نعمت حق | شکر او همتش بجور و قصور
انکه از عدل او حسین شود | آب مسموم در دم زنبور

انکه از ما

انکه در ملک او جدا ماند | چنگ شاهین ز دامن عصفور
تا ز لهو و نشاط بهره دهند | ناله چنگ و نغمه طنبور
شاه را در چنین بنا خواهم | شده خرم ز شیره انگور
راوی بنده خوانده در مجلس | خدمت فتح مرو و نیشابور

وله نور الله مرقده

ای ملک اجل توا فزوده کار و بار | مسعود تیغ و شاخ تو مسعود برگ و بار
فرسوده زیر پایه قدر تو آسمان | وافسوده زیر سایه چتر تو روزگار
هم کف راد جود ترا تیغ در بنان | هم عکس حزم رای ترا تیغ چرخ بار
عهد زمانه عهده تو آورده بر کتف | دور سپهر دور تو پرورده در کنار
فارغ نشسته حزم تو از اختیار چرخ | ناظر نشسته عزم تو در عین اختیار
نادیده پاس تو گیتی ج ناجور | نا یافته رفق تو یک شخص شهریار
سلطان دادگستری و شاه دین پژوه | بحر ستم نوردی و خورشید حق گزار
گیتی امان تو جوید هر ساعت اندر او | گردون در تو گیرد هر لحظه اندبار
انس نفوس بالعروق بر کشید | چون همت تو بیند تن در دهد لعار
دندان و چنگ در زد در کام و کف پلنگ | از هیبت تو دام در بره شکار
شرق امید خواند رای تو را قضا | کز جیب آن شکافد صبح امیدوار
نجم شهاب گوید نظم تو را قدر | کز رجم آن خورشید شیاطین حاسد بسیار
رخش درخش فضل ملک است در نبرد | اری درخش باشد تا الگونه پایدار

بزده بعض نسخ

امروز سنگ ستاند سر تیر از خاک نفی | گویی شناخت خواهد باد از پس غبار
پیش از جبال خوانش که جمله فاتحش | لشکر فرو گذارد در دیح سوار
صمصام شاه چون ز پهنه چاشنی دهد | زخمش که زو آید از زخم ذوالفقار
با حداد که شند حد ملک بد ایچ | فی نفس دو منزه گردد چون قید ذوالخمار
شاها خدایگانا اکنون که از خزان | آمد سنگ فاتحش در دشت بهار
لشکر زکوهسار سپر فرو دنان که مسیر | چون لشکر کلنگ قطار از پس قطار
فنوج راو بارسی را خطر منه | این را اگر فد الخاران را زده شمار
معهود منزلگه را رانجا کنان گشتان | بر پای پیل سینه بخاری بحضر آر
تا زآستین تیغ برآید کشاده چنگ | بر ساعد چنار قوی پنجه چنار
شمشیر امر و نهی با دشمنان بگو گشن | باران فضل و عدل بر دوستان ببار
بهتر لطاعت اندر امروز نوروزدی | خوشتر شنعت اندر امسال نوبهار

وله ایضا

ای سرفراز عالم ای منصور | ای بصدر تو اختلاف صدور
ای بقدر آسمان قایم ذات | ای برای آفتاب جوزا بد نور
روزگاری که از تو دشمن دولت | به مصیبت رسیده اند و ثبور
بسته حکم تو بر قلوب و رقاب | خسته امر تو در سنین و شهور
همه گفتار تو بجز نیرنگ | همه کردار تو زباطل دور
برق لامع بجای فهم تو گنگ | صبح صادق بجنب همت تو زور

بشر

شیر بی‌باس تو شکار شغال | باز بی عون تو خور عصفور
نیش کرده تو بر دم کژدم | نوش رفق تو بر سر زنبور
گر کجا هی حمایت تو شود | چون حرم حامی وحوش و طیور
ور بگویی کفایت تو نهند | یوغ بر گردن صبا و دبور
در سیاقت لجاه خیزرات | روز بدخواه تو ز خرب کسور
کارداری است عقل تو معمار | گشته اسباب ملک از او معمور
پادشاهی است نفس تو قادر | شده دیو هوا بدو مقهور
دیگ مقصود چرخ نا بخته | توی علم تو آید از مقدور
لوح محفوظ را همانا نیست | از وقوف تو خیره و شر مستور
وین سنگ آن مصری محبوب جبین | کون او لون عاشق مهجور
نظم او نقش سحر و او نقاش | نثر او گنج در او گنجور
زو بهمان جهان و او سازگی | زوش آسمان سپیده و او دیجور
دست بر سر گرفته والی ظلم | از جو تو والی جنو دستور
گاه تفویض کرده آمر عدل | به جو تو آمر و جیش مامور
منهی مکرها خدا و ندا | شاکرند از تو خلق و تو مشکور
خشم و حلم تو در ثواب و عقاب | دو جز رکنه ناصبور و صبور
نگشتی جز بسهو خیری عنبی | نخری جز بعجز و جود غرور
بینش موروث تو چیره زن آرد | جاهش عرض حق لاها و ور

تا گزد دمی مروق تیغ | هم در آگنده سبزه انگور

فضل و جاه تو را مباد شکست | ربع بخت تو را مباد قصور

موکبت جفت فتح باد و ظفر | مجلست یار لهو باد و سرور

ساخته عرضت از هنر مرقد | یافته عمرت از بقا منشور

وله ایضا

آمد آن شهر را شفا و نهار | آمد آن ملک را امین و یسار

خواجه بوسعد کارنامهٔ سعد | لقبت بالوی نکو روی بهار

دولتش بر زمانه بسته زمام | همتش بر سپهر گشته سوار

قامه عرشش لقیش رگ و پی | باره جوشش آهنین بن و بار

موکب فضل گرد او انبوه | مرکب عقلش زیر او رهوار

وهم او دیده باد را صورت | سهم او کرده کوه را شنه بار

طبع او پای مرد هر همه | خلق او دستگیر و مردم دار

چرخ تیغ مرادش آهخته | گشته از خیر و شر داد او بم و بار

دهر شاخ ز دانش پرورده | زاده از مهر و کین بر او گل و خار

امن و خوفش دهنده خواب و سپهر | مهر و کینش نهنده عز و دار

بارور جود او چو ابر سپید | بارگش حلم او چو زر عیار

طمعش لاغر و نظر فربه | سقطش اندک و نکت بسیار

جوق جوقش سرا ایوان شگرف | خیل خیلش سپاهیان غبار

با همه کرکننده

رمح هر یک

رمح هر یک سهمگین غضبه گسل | تیغ هر یک درع جوشن خاره گذار

رنگ سیمین بر آن ستاره زریر | نعل گلگون آن هلال نگار

همه رستم کمان و آرش تیر | همه آهو سوار و شیر شکار

همه در کار خدمتش کامل | همه در شغل طاعتش بیدار

جفته کی وخیده

ای ز جود تو گشته کوه بخیل | ای به عجز تو جفته قامت عار

آن سوار است سایهٔ دولت | که در او علم را بود بازار

آن ستاره است بیابان در دشت | کار از او افتخار خواهد بار

زایرت را نظر کمین نکند | در امل بیکن و استظهار

ذلت را قضا گذر نکند | از هوا بیکن و استغفار

تا برافراز باشند و به نشیب | آتش و آب را ره و رفتار

بد سگال تو را چو منجنیک | خسته خوار هیبتم و بسته بر دار

نیکخواه تو را العز تو باد | شدند رستی و ایمنی بسیار

مدح خوان تو اکرم شعرا | مدح گوی تو معطی احرار

همچنین بر تو فرخ و میمون | آخر و اول خزان و بهار

وله رحمه الله تعالی

از جهان فخر دین هزار آگاه | افسرین باد بر سپهسالار

بو حلیم زریر شیبانی | نبیل صفدار و شیر اشکار

آنکه اسب تیغ او برسید ... از لب سند تا بدریابار

آنکه در هر هزد و مهایل کرد ... دشت بی مرد و کوه بی دیوار

آنکه بگذاشت راه با ترسی ... ظفر و فتح بر یمین و یسار

آنکه معبود اهل ملهی را ... خورد بشکست و خط کرد چهار

آنکه آثار عز او شمرد ... عاجز آید ز شرح آن گفتار

فضل ایزد شناس کاین را ... که مراو را بدید نیست کنار

هر که با او برابری طلبد ... کو چنین یکدو کار کرده بیار

نیزه لشکرش چو برد زجای ... لشکر و لود و مال را بردار

با سپاهان لقلعه سواد ... جنگ تو بیش از او برآرد مار

آنکه ره رابد شب سیار امن ... در میان هزار وانده بوار

دست بردار و از کنار او ... گرد کس بارگی بنفکن خوار

کعبه امروز دین و دولت را ... محتشم تر ز ذات او معمار

نوبهار است عدل او خرم ... دهر از او شاد و هم ور خورداد

شربت جود او ده صحت ... هر کرا نیستی کند بیمار

کو که ارزاق خلق را تقدیر ... بر دل و دست او نبشت ادرار

عز او محو کرد گرد ده ذل ... فخر او پاره کرده پرده عار

حاسد ار الکر وفات آید ... هم بباید پس از وفات قرار

جان او را حط کند آتش ... تن او را ادب کند گفتار

در هوا دار

در هوا دار او که تشنه نبود ... نیست در مار زهر نیش بگوار

زان کجا کرد با دو هیبت او ... بر کند زهر نیش زندیده مار

ای چو دایت ز سرفه غنی نکرد ... وی چو عرض تو ز صحنی زنگار

جز چو لب ست دو همت تو بلند ... دهر ست و راثی تو هشیار

نیست در مملکت عدل تو مظلوم ... نیست در مملکت عدل تو آزار

آسمانی است عیشم تو کردان ... پاسبانی است حزم تو بیدار

کرد واز مال تو امل منعم ... خواهد از تیغ تو اجل زنهار

تا زند بد زجوم آتش گل ... تا نخیزد ز لطیع است غبار

همه سالهای دولت تو ... بهتر از بارها و وازیر آ

با تو دور فلک بنصرت جفت

وله ایضا

با تو جمع ملک بحبیبت یار

ز گنج و خانه به دست داد و برخوردار ... ز زرین نجم سیه بر دری سپهسالار

عزیز بامی و اهلی که شاخ نسبت او ... بجای میوه و گل عز و رفعت آرد بار

سپهر همت او را باوج برده علم ... زمانه حشمت او را بار کرده نگار

که نظام او حق طلبد و باطل نیست ... بر عهدات او دین عز و دست خوار

ز گنج او نیزه و آز باقی و فانی ... ز بخت او شغب و فتنه خفته و بیدار

کند بخشش همه عنف ذات الاطلم ... کند بحلم همه رنج عرض الاعمار

از او لطف تر اندر عیب جیبت نکوی ... از او شجاعتر اندر مصاف کین بیار

ببخشند و ننهند منت و نخواهند شکر — بکوشند و ندهند مهلت و نه پیچند کار

چنین تازی کوشای او لقلقه های — چنین یکی دو شاهی او لقلقه بار

هنوز زرایت منصور او لطافت پسند — رسید هیبت شمشیر او بدریا بار

نه بهنبال چند زونه خندند دنبال — نه با بلیق چند زونه لشکر بر بار

فرا نشود لشکر اندیشه رای زرین را — بپنج بیمین گوید چو نقش بر دیوار

بحرب بار ملک تا زد و به نیزه فتح — ز اسکتار براراد بقهر امارت بار

یکی خواد از فتح وز دو بیش آرد — چه بیش کردن پیش گر شیر شکار

بر تخت عرش سلیمان السنه هیکل دلو — بکوشش قالب صفر بچشم نهران بار

بکوشش اندر خرطوم او بکنت افکن — بکوشش اندر حلقوم او نهنگ اوبار

صلاح کرد دندان ان فساد — حصار دولت و بالا ان مرس حصار

نهال فال منجم نهاد بخت طوطی گشت — باب ترتیب شهریار گیتی دار

نظام دولت محمودیان ملک مسعود — که اختیار خدای است واقفی ز تبار

صدای دولت عالی زکوس او اکنون — لشرق و غرب بر بلیس و نهار

اگر مخالف عکس فرو خود بر میج — برار داد را اطراف لشکر چون گفتار

گراست از همه شاهان و خسروان جهان — چنین سپهبد رزم آزمای نیزه گذار

روان رستم دستان بسود خواهد — غب حلقه آورد او که بیکار

چو نوه جنگ برانگیزد و بخصم رسد — چو یک سوار ز زره دار خصم او چه هزار

تبر تیغ کند خشمه مسام زمین — بتیغ سوز نهد مهره قفای سوار

ازها

بزرگ طبعا کردن کن خداوندا — تویی که فضل تو عام است بر صغار و کبار

تویی که بسته عطارانه آمل هست فروغ — تویی که بسته سخا رانه بود هر دو شمار

خطیب حج تو گوید دعای مستنقو — طبیب مهر تو داند دوای استغفار

لعون کس نشود بنده تو مستظهر — اگر زعون تو او را نباشد استظهار

همیشه تا ندهی کوزه گونه گیسو گل — همیشه تا نگشتی بنیز گردد خار

منش بعیش زنی و چو اندر آن — روان بر آتش بیوند دل گهو سیار

جهان کن و مراد داغ کامرانی شو

زمین نورد و مراد بخشم کامکاری کار

عمید دولت عالی و خاص مجلس میر — امین گنج نشان آن جل بخش جلدار

نهاده روی بحضرت بدین دیار ز غزو — لطائفی که قضا زد لود لفتح لشکر

کن ادهشمت او دست عدل بر عالم — کشنده هیبت او پای ظلم در زنجیر

سپرده دهر بدو خدمت و ضیع و شریف — سپرده بخت بدو طالع صغیر و کبیر

ز گرد مرکب او نیزه روی روز سپید — ز کام مرکب او غیره هوش چرخ اثیر

کف سیاستش از آلود نه ساخته لطف — کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر

بسی تو کوران اکنون ز جنگ او زده — حصار سر لشکر اکنون ز جنگ او شده گیر

ز مهر برده ملک بوی فتح او نهفت — ز کین سپرده فلک جان خصم او بسعیر

زهی بصحبت اصحاب حق نشسته عدل — زهی نصرت الغاب دین عدیم نظیر

ترا است شیر است و رای اضعف گیتی آتم — ترا است گنج و نام نبی ز خلق جدیر

زمین ز حلم تو با ثبات و بصر مشهور | هوا ز طبع تو حاصل شود با بر مطیر
بهمت علم تو جسمی است فضل گشته نزار | بجای رای تو جسمی است عقل مانده حقیر
همه نشانه اسلام از تو گیرد برهان | همه نظام اقبال را تو لی التفسیر
ز دام سهم تو بر دل گذارد و نه کمان | نه تاب خشم تو پولاد دارد و نه حریر
قضا ز دست تو اندر عرض نشانه تیغ | قدر ز شست تو اندر عدم جهانه تیر
همیشه تا بوزد باد و از وزیدن باد | گره گره شود حلقه حلقه روی غدیر
سپهر طالع بادت مدور و اختر یار | زمانه خاضع بادت مطیع و بخت بشیر
عمید ملکی جهانت ملک ساخته دار | عماد دینی در حق دین مکن تقصیر

وله ایضاً رحمه

آمد آن ماه سعادت ساز | کز جهان ملک را بدو است نیاز
تخت او را سپهر گشته رهی | تخت او را زمانه برده نماز
حزم او پیش بین سیاه سفید | عزم او پیش روشن نشیب و فراز
رای او برگشاده گوش یقین | جود او برگشیده دیده آز
سقف دولت رسیده زو بهنر | شیر همت گرفته زو پرواز
خلق را عهد پیش او فتاده درشت | خطبه با نامش آمده دمساز
در زمان رونق سریر خطبه | بر زمین زد بسر صیحت آواز
عقل با حلم او گذارده گام | فضل با طبع او گشته همراز
ظلم کوتاه دست گشت از آنکه | کرد عدلش برفق پای دراز

سال و مر

سال و مر از نهیب هیبت او | شب و روز او فتاده در تک و تاز
بحر اگر خاک صحن او سپرد | آب چشمه نه تشنه زد مگر دو باز
اگر از خسرو ور حقیقت آن | رود اندر سخن براه مجاز
گو بدین جسم روز مظلمش | باد گر معجزان ملی بگداز
تا به بیند که پیش سنگ عجب | کرد و اعضای او همه غماز
ای ترا عدل برنهاده بجان | وی ترا ملک پرورید بناز
کرم امر لست بر جور زا | حذر نهی گشته با مجاز
صلح و جنگ تو شادی و اندوه غم | خصم و چشم تو نیهوا آمد و باز
هر که جوز جهوات بر جانست | تا بدیشش دل تو جاه تو سبیل فراز
تا ز آغاز ها بود فرجام | تا بود جاه ما رسید آغاز
همه در کوی بختیاری گوی | همه سوی بزرگواری تاز
دشمنان را بگیر و دار طلب | دوستان را بعز و ناز نواز

وله ایضاً

شاد باش ای پیشوای دین و دولت شاد باش | دایم اندر دین و دولت نیک بخت و راد باش
رایت اسلام را اهتمام کشتی دیر زی | با نکو نام و با داد او همراز باش
ملک را در عدل حاکم عدل را در حق گدا | شیر را در عرض نایب عرض را استاد باش
هر کجا فریاد خیزد مقصد فریاد بخش | سایه بر مظلوم گستر آفتاب داد باش
نکو همت ای زر شیفت او را آزاده | بندگان بی عزور کردست او را داد باش

تا جهان بر جا بماند با جهان بر جای مان — تا بزرگی یاد باشد در بزرگی یاد باش

با چنین اقبال خیز و با چنین مسند نشین — با چنین مجلس گرای و با چنین بنیاد باش

وله عطر الله مرقده

گاه منصور تاجدار ملک — تاج ماه آستانه بار ملک

فلک آورده بهر دلبری از جلد — بیمین داده دل ملک

رانده کلک بیش از گذر قضا — عدل عدل از شمار ملک

کرده رای قطار دار قدر — گنجی بخت در قطار ملک

نرسد عقل اگر دو اسپه کند — در گنج و هیبت شعار ملک

بر گرفت آدمی و دیو و پری — مذهب و سنت و شعار ملک

هر چه شاهین آسمان سنجد — خوار سنجد محک عیار ملک

دین و دنیا بیافزاید فصاد — از بسنده در کنار ملک

افتاب از حمل بیارد خواست — شرف عرض حق گذار ملک

زحل از قوس بر نماند بست — فرج نفس خوار ملک

آب دارد که آتش افروزد — جوهر تیغ آبدار ملک

باد گیسو دجه خاک بپاید — موم گران بقرار ملک

ماه چون سنگ پشت بر کف — درگه روزگار زار ملک

تا زند دارد لو را و نبود — سایه گرز گاو سار ملک

و ینگ آن کوکب عمول جه بود — که قران کرد با وقار ملک

مرنی

مرنی تا حیث عالمی بر داد — عزم کوه و کمر گذار ملک

کشوری سوخت لشکری افروخت — رزم بر شعله و شرار ملک

گرد افغان و چیت بر بخت و حوش — بره زد موکب سوار ملک

جو شکاری بر دن انشد ازین — نکنی از بره شکار ملک

کوه بی کوه با به باز رسی — کاندر او فتح بود یار ملک

نشنوا جهدای کوه ترا — جوهر کرد فرکار ملک

تن او با منزلگان در داد — اندر این عید ذو الفقار ملک

همچنین رسم تا جهان باشد — بعقده باد روزگار ملک

بارور گشته سال و مر لطف — شاخ شاداب اعتبار ملک

دست بر سر گرفته والی ظلم — از زره بنده و گیر دار ملک

وله ایضا رحمه الله

بو رشد رشید ای جمال — ای ذات تو ذات کمال ملک

ای دولت تو عید و جشن خلق — ای چشم تو پر و بال ملک

طبع تو هوای نسیم فضل — حلم تو زمین جبال ملک

عدل از تو سپرده طریق شرع — ظلم از تو چشیده زوال ملک

چون باد ز رنج تو کوه خصم — چون کوه ز نار تو نال ملک

آورده به سینه دشمن دل — در سی تو همه قیل و قال ملک

پالوده چو پالونه کاه بدل — دست تو همه ملک ال ملک

با حفظ تو گستاخ نگذرد / گرگ قضا بر عیال ملک
با امن تو در واخ نشکرد / شیر فلک اندر غزال ملک
آفاق بگیرد لفضل ید / بخت تو ای مثال ملک
سیمرغ در آرد بدام امر / رای تو بر احوال حال ملک
راحت و حمایت ملک تا / بر لشت جواب سؤال ملک
کفی که نجیب ملک دهست / پس تو نام و عقال ملک
وهمی که همت بر سر برد / خواند خردان بر اقبال ملک
نعلی که براقت بیفکند / گوید فلک ابرا هلال ملک
صمصام ترا انتبی دهد / بازوی تو روز قتال ملک
تادیب تیر الغوب کند / انگشت تو بر گوشمال ملک
از ده زجور جهان بستد / داد تو زجنگ محال ملک
والفغده دندان دهر دا / چون تو بتو کخلال ملک
تکلیف تو خانان ترک را / آورده بصف نعال ملک
تخویف تو ایران دهر را / افکنده بحد جبال ملک
تا لیست گرد دنیای دهر / تا تنگ نیاسند مجال ملک
ایام ترا دام دهی باد / چون روز و شب و ماه و سال ملک
بازنده چو آتش سنان تیغ / سازنده چو آب زلال ملک
در جام تو جوش جام رز / با طبع تو سخر حلال ملک

ای ۲۰م

ای چو نام تو اعتقاد تو پاک / انجم همت تو بر افلاک
غایت شادی تو از زادنی / غارت شادی تو از املاک
جرم خوان تو را قمر سفره / نعل خنگ ترا شهاب شراک
در موافقت مجالهای امان / در خلافت مضیقهای هلاک
دین حق را نه چون تو یک تیز / ملک شه را نه چون تو یک بیباک
از فلک رفعت تو بجا دو دیر / در فلک پس تو ندارد باک
آتش برق و بانگ رعد آمد / پیش فرمان امتحان تو خاک
تعر دریا و بیخ کوه نهند / پیش گردان رکیب دولت تو
حذق و حشم تو در احیات آرای / آفتاب لعین کند کادک
جنگ جو تو در مصیبت […] ل / بر گریبان نخل بند دو چاک
سرخ رایدر شهدا من تو موم / زرد و روید رکان حوت تو لاک
گهر عقد تو بالا […] / سیم را گرم داردی سماک
فلک فضل را تو گردانی / دو گره را بدرایه افلاک
بحر دان در بلو دهای گهر / از نهال تو برده امساک
خشم دیده نیسته حلمت / زهر گردد نه سته تریاک
منعما مکرما خداوندا / کوته است از تو دست ادراک
دهر چون تو […] در دخاک / چرخ چون تو بنرورد چالاک
بنده گرچه زنا توانی ضعف / گوی خورد اندرین سوخاشاک

عزم او باره کرم کرده همی   در نه از دلشب جو ان اتراک
خاکها ئی سپرده زیر لگا   آبهائی گذشته دلولها ناک
کوره بنموده قعر او سمک   قبه بنموده اوج او سماک
همه امیدش الخ خدمت تو   قبرش بر نهد رکیب لباک
باز گردد عنان کشیده بجای   قبه اشراف بیک بر فتراک
تا بهوی البطم در عالم   خوش وزفتاده فتنه بود دو اراک
در صواب و خطا مسیحا باد   کلمات تو زنده ضحاک
دل لهو تو باد بی انده   سیل عیش تو باد بی خاشاک
بد سگال تو سال امه بیگاه   نیک خواه تو روز و شب ضحاک

و له ایضا

فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال   با عز و خداوند قرین بواند امسال
سنهور شده بندها ازرایات اداه جهدی   منسوخ شده از هیبت او فتنه دجال
شاهان سرافراز نهادند بدو روی   رایان قوی رای سپردند بدو یال
بنموده بحکم قضا قدرت و امکان   نبود و بدو دولت و دین حشمت و اجلال
شاهی است که عزم حشمش دود بر آورد   از دوده فرعونان و ز مجمع اضلال
بحریست که موج سپهش گرد بر انگیخت   از قلعه رو دابه و ز لشکر چیپال
چندان علم شیر بر افراشت که بنمود   زان ان فلک بر جو اسد بید سگال
چندان گله فیل بر آورد که بر خواست   زان ان زمین اندر بی زلزلزله اثقال

شاها

شاها ظفر تیغ تو چون معجز موسی   ساحی است که با او نرود حیلت محتال
اموخته رایت بجه سیر زناه دو ح   از عدل تو در بیچه نهان گردون حلخال
روزی که همی گرسند اشخاص بر اوج   وقتی که همی خندند آجال بر آمال
بر خاک زمین و بشکند باد و هوا ابر   وز باد و هوا ابر کند خاک زمین بال
که عقل بر آن شود از جرعه شمشیر   که طبل خرد شاخ شود از دره طبال
دیوار الم خشت لب بر خشت نهد سر   کوه از فزع کرز تو در برز کند بال
آنی که زکردار تو دارد گهر سنان   والی که زگفتار تو سازد هنر امثال
کر همت تو در خاطر ابدال گذشتی   در علم ازل جنب زدی همت ابدال
در قوه عقل تو الصلصال رسیدی   بر روح بخشیده در ساعت صلصال
تا معدن اعدای تو اطلال ندیدند   ظاهر نشد از عدل تو کیفیت اطلال
اندر خطر رحم تو چون کوه شود نال   وندر نظر رحم تو چون کوه شود نال
تا از بس و بیشتد کم و بیش بد و نیک   تا در کنف تو بینند خوبی و روز و مه و سال
طبع و دل طبع تو دل و علم و رای تو بینا   فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال

و له ایضا

ای بدایت تو ملک گشته جلیل   وی بنام تو زنده نام خلیل
از بیان تو طبع فضل فسرده   وز بنان تو چشم جود کحیل
بنش حلم تو آرزم درست   بنش عزم تو برق تیز کحیل
دهر با سوز هیبت تو جبان   بحر با بذل همت تو بخیل

دل تو شرع را سخن جامع　　کف تو جود را رزق کفیل
اعتقاد تو جهانی از شبهات　　اجتهاد تو جهانی از تعطیل
کار حکمت بریدن دعوی　　شغل عقوبت چو بیدن تاویل
بر تو پوشیده نی صلاح و فساد　　ور تو در دیده نی کثیر و قلیل
سرو همچو شخصی لباس　　بدم رمزها رسی بدلیل
هر چه سازی ز امهات شگفت　　وانچه رانی ز معجزات جمیل
آسمانی بکوشش و بخشش　　آفتابی بگردش و تحویل
حصن امنت کشیده برج برج　　راه عدلت گشاده میل بمیل
نهی تو نهی و شرط او آدام　　امر تو امر و حکم او تعجیل
در کف مهر تو کلید از چرخ　　بر کف قهر تو نهنگ از نیل
روز جوب تو گر بحر و قبت　　اندر افتد بسیل ثقال و ثقیل
تیغ بینی ز مرد و مرد از تیغ　　این بدان آن بدین عزیز و ذلیل
خاکها چهره سرخ کرده بخون　　کرده ها جامه رنگ داده بنیل
هوش اجسام سوی جای نزول　　گوش ارواح سوی لحن رحیل
کر و فر تو را نظاره کنند　　از فلک جبرئیل و میکائیل
نه تفنگی ز لعبهای سنگ　　نه ز ترکی ز حملهای ثقیل
باره تازی در آتشین میدان　　گرز بازی بر آهنین اکلیل
بکنی بیخ شاخهای بزرگ　　بزنی ساق شاخهای طویل

خسرو پاینده از عزی که ظلم　　شاه هر جهای رفت خورد از کیل
گشته گریان ز بنده با را　　مانده عریان ز موزه تا مندیل
بی عمل عزل دیده بر بالین　　بلکه نشگفت باقیت بر قندیل
باد اقبال حضرت غالبت　　گر بخشی بر این فقیر معیل
شخص او را حیات تو خود ده　　چو نباد از صور اسرافیل
تا که از دیدن شگفتیها　　بر رود بر زبانها تهلیل
باد عمر تو باد دوام ابنا ز　　باد ملک تو با نظام عدیل
نیکخواهانت جفت شادی و لهو　　بدسگالانت یار ویل و عویل
فال حشمتهای خاص ترا　　نونی سال و ماه گشته دلیل
مرجع ملکها بحضرت تو　　چو مجموع مرجع تفصیل

وله نور الله مرقده

آمد از حوت بر نهاده نفس　　به نشوای ستاره بر حمل
بر لطائف فرو ده عرض هوا　　در ظرائف گرفته طول اجل
کرده تر آب و باد و خاک طباع　　آتش او هزار گونه عمل
روز و شب را بمسط انصاف　　استوا داده چون خط جدول
رود بینی کنون ز آتش روز　　از هم شب رسنده از جل
باغهای تبت کن ده صبا　　رودهای بهشت زاده طلل
باغها شکوفه آورده　　راه چون چشم عروه احول

لاله گل کفیده روی بر روی / چون بماکین برامح و اعزل

راغها را بکمال صنعت حق / بسته در سبزه دامن مهمل

باغها را بکمال حضرت شاه / کرده بر کوهر آستین امل

صاحب کافی آسمان علوم / خواجه منصور آفتاب دول

آنکه بی‌حکم او عطیت عفو / عالمی بود ضایع و مهمل

از وقارش بصد هزار انکج / نکشد کوه قاف تخرل

ذات عقلست آ عرض او حساب / کز مفصل کنیش با مجمل

مسندت را همی رسالت / آتی شد کفایتش منزل

نزند فلک در سیاست کام / که مسبلد همیتش میان اصل

کلک و همش نکرده باز قضا / لوح فهمش گرفته علم ازل

ای سپرده بکاهش مه و سال / قدم همتت بفرق زحل

وسعت هستی کفت نکند / مشکل هستی بکیتی حل

هم تورا داد از تو جمع منبل / هم تورا داد از تو در هزل

هر کرا آخشن دهد جوانت / بدر کشید بجای بدره نقل

ان همی است ساحت در تو / که نبارد ز بهر سپهر جدل

وان زمانه است برق کینه تو / که از او عاجز آنست اجل

تا برآید ز شاخ غیب همی / گل صنع خدای عز و جل

هر شب تو سوی رطل با دو قدح / کوش تو سوی مرغ با دو غزل

ولیه ایضا

نیکخواهست جشنیه عرض امید
بدسگالت کشیده رنج و جل

فلک در سایه پرتو اجسل / زمین را بر طوطی کرده حاصل

هوا بر سیرت ضحاک ظالم / کز بدایمن کو شده دان عادل

خزان را با بهار از لعب شطرنج / بوجد سهو شد نوبت محال

ز نرگس منع باغ و جوی مفلس / ز لاله گشته کوه و دشت حامل

سنت سرو ایست بیداری جهان را / که بر گرد نداز الوانش مناعل

اگر سوسن کند ربیع عاشق / چه مانده است اندر او بلبش بزرگل

گل پیروزه گوی شکل دستی است / گرفته جام لعل اندر انامل

من و صحرا که شد صحرا بمعنی / چو صحن مجلس عین افاضل

عمید مملکت بو سعد بابو / که باب هیبتش با بی است مشکل

کرا دانی بجز بیش خسرو / چنو فرزانه مقبول عاقل

مقدم عقل و در جمع اواخر / موخر عهد و با علم اوایل

ز جود دستش گر عروضی بجز ساز د / از او ناقص بماند بحر کامل

چو اندر غایت انعام و اکرام / در او لا لم چه داند گفت عاقل

چو ابر باطل اندر حق شوره / نه بیند غفلت اندر حق غافل

برآرد بیخ طمع از خاک آدم / کرا و مسئول گردد طبع سائل

چو شخص است ان بران خواجه / کز او هر هستی برقی است نائل

بتن زو کوس خورده کوه ساکن / بهنگ زو دماغ برده باد عاجل

گه رفتن چو خضر از کل عالم / نه مسکن دانی او را و نه منزل

گه گشتن چو مور از خط آورد / نه خارج یابی او را و نه داخل

وزان برق دگر هیهات هیهات / که شد زین برافزا حامل

چو دل میدان او در صدر کاتب / چو عقل آرام او با مغز عاقل

فضای روح او را روح گاده / فن طبع او را طبع قابل

کن ده درا علیها راه حیوان / کشنده برا مها خط باطل

همیشه تا بود تقطیع این وزن / مفاعیلن مفاعیلن مفاعل

هزاران نوبت نوروز بنیاد / چنین با عید اضحی گشته آهدل

سعادت پیشکارش در مساکن / سلامت پاسبانش در مراحل

موافق در همه احوال بادی / جمال صدر و دیوان رسائل

وله ایضا

سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم / ابوالمظفر شه مظفر ابراهیم

کشید رایت منصور سوی ملک لهاور / بطالعی که تولا کند بر او تقویم

قضا ز هیبت او دیده جمال شرع / قدر بحشمت او کرده کار زنگ مستقیم

غبار لشکر او بسته راه باد و زان / شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم

بروز عدلش سپر انتهای ظلم سبک / بعون رایش تیمارهای دهر سلیم

کنون بگو شده خون خواهای منین / کنون بجنبد مسما ملکهای قدیم

[illegible]

نه بحر گردد با عزم او بعبره عبیر / نه کوه باشد با حلم او بوعده لئیم

نشاط شاهان هستی نهاده روی نعیم / امید رایان پایمال نموده لشکر جحیم

سر کینه بکند خدنگ دیده روز / چنانکه نوک قلم در کتاب حلقه میم

فرو خورد خسرات زمانه نیزه او / چنانکه جادوئی جادوان عصای کلیم

ز نعل خنگش روی زمین که ناورد / لشبه باید شبه لشکر ماهی شیم

خیال تیغ وی اندر میان لشکر بدر / عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم

نبود با عدد ارتن آرکشش الفش نعل / که باد در خشم ده زو سنجاب یک ادیم

نگاه هیچ سبکروح تر ز علم شجاع / برد روحب گرانسایه تر ز خشم حلیم

اسیر بوده او لی نفس چو سنگ صدف / نعیم کرده اولی عقل جمع در تیم

[illegible]

اگر شمیده نبود عقل خصم او بشکفت / ملی شمیده بود عقل در دماغ سطیم

اگر کبیره ببالاید از نفس عجب / ملی کبیره لابد از عذاب الیم

زهی بیاز وی و شمشیر کامکار ترا / نظیر نفس عزیز و شبیه فضل عدیم

توئی که مایه دهی ملک الطبع و برای / توئی که سیر کنی آز را بزر و بسیم

همی دم فلک از طبع تو لطیف نشاط / همی برد ملک از خلق تو خلد نسیم

زمین ز مهر تو رادی کند بآب زلال / هوا ز حلم تو حامل [illegible] عقیم

همیشه تا بود از اختلاط در عالم / کثیف ضد لطیف و لئیم ضد کریم

بجنگ خیر تو موقوف باد هشت بهشت
بزیر امر تو مضبوط باد هفت اقلیم

وله ایضا

روی بازار ملک هفت اقلیم | بست حق تو المظفر ابراهیم
شهریاری که طول و عرض فلک | همتش را نباده است جسیم
کوه با حلم او بجا به سبک | بحر با عزم او بعبره سلیم
دولتش را مزاجهای قوی | نصرتش را جهادهای عظیم
نه حکیم اندرش سؤال درشت | نه لعیم اندرش جواب سقیم
بر سلاطینش فلک عاجز | بر مهو قبضش زمانه لئیم
مهر او منهلش شراب طهور | کین او حوزه عذاب الیم
ضعفا را بکنش اندر قسم | ظالمان را بعدلش اندر بیم
گرز جودش نظاهرت باید | ژاله زرین زند هوای عقیم
ورز تیغش مزاحمت بیند | چون دو پیکر شود اسد بدو نیم
در شکارش که شیر لشکر اوست | خاک رخ در کشد برنگ ادیم
در خطابش که رفق مذهب اوست | دریا سخ زند عظام رمیم
چرخ او در حکر سخا بشنید | هر کرا یافت جنس دیو رجیم
رای او عاطفت نگار آورد | هر کجا دید شکل در یتیم
کلب امروز در جهان برناد | از ملوک جهان جدید و قدیم
عدد لشکرش که دانسته است | بحقیقت مگر خدای علیم
جنبش حکم کرده اند آسال | خسروش فرا بذات کریم
رو و بینی زعزم موکب او | عرصها تنگ تر ز حلقه میم

روی

روی هامون ز نعل ادهم و رخش | پر بنفشه چو پشت ماهی شیم
نیزه در جنگ نیزه دار سپاه | اژدها گشته چون عصای کلیم
کوشش شاه از فراز هبل زده | نه چو طبل عدوش زیر گلیم
شاه خرم نشسته باده بدست | کرده مضبوط ملک هفت اقلیم
شعرا خوانده شعرهای فتوح | یافته اسب و جامه و زر و سیم
من رهی نیز بار گشته بکام | دیده ز اقبال شاه وصف عظیم
تا زمین راست اصل و فرع نگار | تا هوا راست برو بال نسیم
مجلس عمر و شاه را یا رب | در طرب دار و در نشاط مقیم

دولت او را قرین و اختر یار
و له الصا
نصرت او را معین و بخت ندیم

مرکب جشن خاص شاه عجم | اندر آمد بساحت عالم
جز مبرون ماه پیکر او | سایه گسترده بر بنی آدم
لی او بر فلک مبارک باد | پیشوای ملوک امام امم
الحق بر ساحل دلش در با | جز به تکبیر بر نتابد دم
وانکه از سنگ خاتمش ناهید | نام او نقش کرد بر خاتم
همت الجبه کنخند روح | در تن کامل ولایت جم
دولت الطبع سازد چرخ | از فلک شبعه از نجوم خدم
پیش او هر کجا نشاط کند | عزم او لشکری بود معظم

گرد او هر کجا فرود آید　حزم او باره کند محکم

نور گیرد ز حرمت قدمش　صحن میدان او چو صحن ارم

خشک دارد حرارت غضبش　خون بدخواه او چو خون بقم

گرگ عدل او چو اندر خواب　نزند راه کاروان غنم

در جهد باس او بسنبر فلک　اگر اندر شود بسنبر علم

ارم از بحر آن فراز آرد　تا دهد خوش منش لقب درم

هر نفس چون نفس بیفزاید　جود او ذل مال و عز حشم

آز بر حرص خوان همت او　بر فکنده است خوانش بن بشکم

ملک عرض ملک بر در او　وقف کرده است خوانش بستم

تا ز آهن است باز نامه فرع　تا بلوح است باز گشت قلم

دولتش خوش باد و بخت قرین　نعمتش بیش باد و حاسد کم

عقل و هوش همه بتاج و بتخت　چشم و گوشش همه بزر و بدرم

اختر او چنانم او مسعود

و له

مجلس او چو طبع او خرم

ای قوی رای کدخدای عجم　ای بگوهر گزیده تا آدم

چرخ عدل ترا هزار بهشت　صحن امن ترا هزار ارم

شخص با همت تو شخص خیال　شیر با هیبت تو شیر علم

دولت از زمانه زیر نگین　همت با سپهر زیر قدم

داده جود تو ساز های وجود　دیده علم تو رازهای عدم

و هیس مهر تو صفت غم خشتاب　فصل کین تو بار فصل و غم

نام کردار بخت تو فیروز　طبع مانند وقت تو خرم

بر دولت حمایت تو بتیغ　در شرایعت کفایت تو حکم

قلمت جمله باب و جمله نعیم　سخت نقش بند و نقش نعم

اسمانی محول احوال　افتابی معول عالم

حزم تو بر نهیب کوه　سیل عزم تو بر نتابد یم

خم دهی چو حس رالصبت نیست　بر کنی آز را ابد ز ال شکم

بد والی لعین ز آهن جوی　بگدازانی او همه ز آتش نم

انجم انگشت کالبد عقد نیست　در سرانگشت تو شده ز کم

ابر مهر ابر با ز برق گرای　ابر چهره اب آتش نم

کاملی عقل بنز که عقل　نشنود فضل او بدیم ندم

جادوی مهر مایه که چو مهر　نکند مایه در عطیت کم

معطی و منصف خزانه حق　منهی و مشرف خزینه جم

چشم را اینت نیز و گوش بگنج　چشم ز آتش خدیو گوش اصم

ای تو را حکم نایب داود　ای تو را زهد وارث ادهم

بنده از تو حلیم شیبانی　چند یک بود روز داد و ستم

کار زیب آن سیاه شد چو دوات　که بدین آن برهنه شد چو قلم

موج خزری چنین مهیب ودرشت	آبگیری چنین قعیر و دژم
جگنه بنده چنگ درکه زند	چون قوی اشاخ وبار فضل وکرم
تا ستوده است حجت موسی	تا نکوهیده حاجت بلعم
مجلست باد شاد از سرود	موکبت با سپاه باد و حشم
بردوان از تو شاد فخر عرب	بزبان با تو خوب شاد عجم

وله ایضا

بیار ای لعبت ساقی الکرام	ازان شمع قنینه چراغ جام
ازان لعل که زردی برد از روی	ازان آتش که تلخی دهد بکام
نه پای قهر سش سوده از رکاب	نه فرق عرضش بوده با لگام
ز کرمیش چهره شاخ عیش کرم	ز خامیش همه کار عقل خام
ازو بوده بهر کس طرب رسول	برو برده ز هر دل هوا پیام
لطیف اندرون چون لطیف ساز کار	بجان اندرون چون جان شاد کام
خود لعمت صاحب شناختنش	اگر خوردن او هستی حرام
بزرگی که گشته شد بدو بزرگ	نظامی که هنر گشت ازاو نظام
عمید ملک آنکس که چشم ملک	براو ننگرد الا باحترام
اصالت که بد طفل ابد بیافت	ز بیدار او عهد احتلام
اجل چون کشد تیغ انتقام	حسودش بوداش تیغ را نیام
کفایت کش از دولت دیده داد	بیاری او کارها را نظام

دراحل

اگر مال کفش را نه دشمن است	چرا زو بتلف خواهد انتقام
طمع را بدار از جود او همی	بشخص اندرون وزین کنه عظام
ابا کینه مخالف تورا مطیع	وبا داده زمانه ترا زمام
چگویم که بدریای مدح تو	همی غرقه شود کشتی کلام
ز همت‌های تو در شاهراه دهر	نیاید بکس آسیب والسلام
همی تا بتو دهد ر و	همی تا شود خاک تیره کام
ز نعمت بتو باد اهیمن رسول	ز دولت بتو باد اهیمن پیام
تو از بخت رسیده بکام خویش	رهی نیز رسیده ز تو بکام

وله ایضا رحمه الله

ای طبع تو نقص بهار خرم	ای جود تو اصل نوای عالم
ای روی بزرگان آل بابو	ای لعنت ضعیفان نسل آدم
در مدح تو همه عاجز بیان وخامه	بر نام تو عاشق نگین وخاتم
حکمت بعدالت عزلفیه حق	امر تو بولایت نتیجه جسم
از قدر تو عضوی مقام اعلی	از جاه تو جزوی سپهر اعظم
از مهر تو بوی نسیم جنت	وز کین تو دودی دم جهنم
حلم تو زهیم کوشکان نخواهد	جز تا لعبه دلورا مقدم
نفس تو زهیم گشتنان نگرد	جز عاقله چوت را مسلم
چون تیغ زند آفتاب رایت	برابر بکر بد کمان رستم

چون نیزه گذارد شهاب سهمت / برقش بگورد چون دلو ضیغم
گر باس تو را رفق تو ندارد / در سد تو یاجوج دار بر کم
کوهی ببرد سیل او بیک تک / بحری بکند تیغ او بیک دم
بر تیغ چو تنگ آورد بر سر تیغ / در یم چو گذر کرد بر لب یم
هستند پلنگان ولیکن از طبع / مانند نهنگان ولیکن از هم
کفی که ز باس تو بود خواهد / هنگام نزول مسیح مریم
تا لوح فلک میلهای فتنه / تا روی زمین تارهای سلم
زاده است جهان از جهان فضلت / چون حرف جهان از حروف معجم
رسته است بهار از بهار عدلت / چون شاخ بروی ز شاخ بر خم
قفلی که بسعی تو شد گشاده / در وی نشود هیچ ره محکم
تا سال و مه او در دکاه گیتی / بر نقش بی اشهب است و ادهم
در حکم تو آینده و شونده

و له عطره الدر فیه

نوروز بزرگ و بهار خرم

نظام باید کار جهان بدین هنگام / که دل ز غنچه ستاند برد و بیگر نام
سپهر اگر چه درخت بی آرام / جهان اگرچه چو دولاب بی او آرام
برون کند خود از خوردگاه تو تشکیل / فرو کند طرب از طره جامه عیش لکام
ز عشق باز بجنبد گشن و بید دل / ز جوش باده بنشست دل نگار دکام
دهان قمری موزون نهد عیار نفس / زبان طوطی شیرین کند ادای کلام

عدالطبع عسل بر سر همی بنگلو / عرق ببوی گلاب همی چکد ز مسام
نگار غمزه در انگور و لاله در کوهی / همی گذارد لعل و همی طرازد جام
درخت سرو ز باد شمال پیدا ری / همی فشاند دست و همی گذارد گام
مگر چو آب درین فصل خاک مست بود / از آنکه بر وی ریزند جرعهای مدام
از آن چو مستان راز دلش کند قبیل / کند ز ده با خاص و بر عنبه چمنده عام
خزان عمر خزان بعیل جالو رانست / که روز او تمام است روز او تمام
بهار سال علام بهار جشن ملک / که هست طبع علامت و هست طلوع غلام
علاء دولت بوسعید روی لشکر حق / سنا ملت مسعود دولت عید انام
خدایگان شهنشهی که رایت او / ظفر بدیده کند پیش موکب اسلام
فروغ رای پس پرورده نور در انجم / همای چتر پس گسترده سایه بر ایام
برزم و برم قضا کوشش قدر بخشش / بعزم و حزم چو افلاک و چو زمین آرام
بپای همت او آسمان سپرده رکاب / بدست طاعت او آفتاب داده زمام
نشسته امنش در مدخل صباح و مسا / گذشته امرش بر مخرج ضیا و ظلام
براق افراد را طریق کاه کشان / عروس لا بر دهد کوکب دوال ستام
نهاب تیر کشی او را ز گریه قال / بجوز و مغز کند سیر در عروق عظام
اگر بجنبد سنان بر ارج او ملون نه بر بند / نموده ناطح انوار گردد و اجرام
بپیس نجاید شاخ دو شاخ هیر نیا بید / ز هیبت بالد گوشش دو گوش بهرام
ور شنگ او بجهد لشت صبا چو چنگ / ز سهم او بر مد هوش را کب ضرغام

منجمان که بشکل هلال کردارش نگه کنند ز نه نهند کین هلال کدام
کمان برند که اعجاز شاه بیکر ماه دو مغز کرد بیاری بیکر صمصام
بران میان که برالفاسر زنند الفاظ دران میان که باعلام بر جهند اعلام
خطیب فتنه بحلق همی دهد پاسخ رسول جنگ بجیحون همی برد پیغام
شراب حسرت دنیا همی کنند انواع وبال رجعت دنیا همی جهند اقدام
بود ز دهشت تو بنده هوا مقعد شود ز هیبت تو بنده صدا انعام
جنان رباید محشر زلف کوه و پلنگ چنانکه باد رباید ز روی آب انجام
زهی سیاست تو عقد شرکرا افتتاح زهی ریاست تو عقد شرع را الظام
توان مطالع نفس داوری که درکستی با امر و نهی تو مقصور شد حلال و حرام
بعون عقل تو صحن هنر سپیدار اید تن تو الکره در دوش بی تکلف لام
بصیت عدل تو صیاد وحش ضیا نبود شود آهوی نخجیر بیم سیبت دام
همیشه تا بود یاری چو یار بخت همواره تا بود راندن چو راندن اکرام
زمجلس تو سپهر تا که کسپهر شنین زکامکار تر از ده زمانه خرام
عرض ملک تو آمد که روزگار تبع

وله ایضا

طول تیغ تو انتیخ افتاب شام

ای جمال تو را کمال قرین طوق طوع تو بر شهور و سنین
از یمین تو ملک بر ده یسار بیسار تو دهر خورده یمین
هر کجا عزم تو فرود آید برکند امن حصنهای حصین

هر کرا سهم تو نزار کند نکند رفق روزگار سمین
گر بسنجد سپهر رای تو را نسنجد هر دو بیشتر هیچ
عقل حلم تو را عرض ننهند خود عرض کی بود که عرض بین
نیست با طول و عرض همت تو نقطه بیش طول و عرض زمین
همه عالم عیال جود تو اند او دهنشان ز نزیه رکابین
تو ای آن شه که روز داد از تو روی باطل شود ز حق پرچین
دهر چون ما میان ز عزم تو یافت فتنه در خواب شد هم اندر حین
ابروی چون شیند الکف و برای در جهان گلکی جو الف و چین
تا تو را در زمین نخبند مهر دایره جنبش نیابد اندر طین
خسروا بنده را مهر بار او در در مدیح تو شعرها است متین
هر یکی را اولی ان ان گروه در سنه اربع و سبعین
مگر این قطعه کاندرین خدمت بنده برخوانده و کند تضمین
افتاب زمان و شمع زمین میر محمود سیف دولت و دین
الکه ماهی است روشن اندر صید وانکه شیر است شرزه اندر زین
الکه دارد سپهر زیر رکاب والکه دارد زمانه زیر نگین
حال این بنده باز خواهد راند با خداوند شرق و شاه کزین
جز خداوند من کرد اند گفت در شفاعت سخن چنین شیرین
لاجرم زین لطف که خواه یافت هر شب شرم بغلبین

گوید ای شاه بنده است تورا　　خاطرش نظم را چنین چنین

بوده این اتفاق را چو بیان　　کرده این بیت را بالتبیین

گرد جوهی که داشت مسعودی　　کنده او را ملک بدان تمکین

او ثنا گوید و شفیع دعا　　او دعا گوید و شفیع آمین

تا بود باد و خاک را همواره　　طبع و گوهر ز جنبش و تسکین

چون نیال و تمکین برین درگاه　　صد هزاران نیال باد و تمکین

برخورند از لقای یکدیگر　　شاه والا و شاه چون پروین

اختر دشمنان این شه را　　شده رفتار کژ فراز زیرین

و له نور الله مرقده

ماه ملک ار ز خسوف بیرون　　تخت از او یافت زینت گردون

برد نورش ز ثابتات شکوه　　داد سیرش بجای اهل سکون

باز زیر برگرفت باطل دست　　باز بر هم نهاد فتنه جنون

نرم شد نرم چرخ تیز و درشت　　رام شد رام دهر تند و حرون

آب در جوی عدل گشت کلاب　　آتش در کام ظلم شد افیون

برکشید از نیام همچو ملک　　سیف دولت ز دوده آینه گون

چشم زخمی که بر رهی زده بود　　بر زند خویشتن ز رشک اکنون

رای سیفی سرای پرده فتح　　سوی هندوستان برد بیرون

از تف تیغ لشکر اسلام　　به رگ گبر و هندو شد خون

مه شده بود بالا ز اله زند　　شکند پشت کوه فردون

نه چنان ژاله بس که اندر بند　　ژاله زانان بکشتها نفسون

گلستان بت پرست و بت شکنی　　گه روزگار کرده نگون

پای رایان گرفته دست زمین　　لشکر درکشیده چون قارون

خسروا چون ولایت آذر　　آمد اندر تصرف کالون

در زم را آذری فسرد ز خیال　　دل هیبال با شخن کالون

آذری گر نهیب سیر زینش او　　شوم بخت است لاجرم ملعون

آذری کاندر او جوهر است　　جوهر دیوبال بود او دون

تا چو رود آتش حرص جمع گنج　　خوار کرد آتش التون

باره ملک را تو دار قوی　　خانه عدل را تو باش ستون

امر تو باد در زمانه روان　　عمر تو باد با ابد مقرون

نیکو اهانت مقبل شاد آن

و له　　الصفا

بدسگالانت مدبر و محزون

آمد آن تیر راه سرو سخن　　گرم در گفتگوی شد با من

زیر او در سؤال با من تیز　　هم من در جواب او الکن

نه مرا با تکلف او تاب　　نه مرا بکن داد جوشن

عرصه‌های جهان بعرض تنم　　گشت از او تنگ‌تر ز تنگی بر

غنچه‌های گل است پنداری　　همه اطراف من شکفته دهن

غربت و عزلت ای مسلمانان — بر بستان ستوده بود وطن
دولابی چنین که دید همی — رو بدو رنج فرود خود بر سن
نقش از آب بسته بر سیماب — کوهش از برق جسته از آهن
ز مسام زمین گذشته هوا — چون بدر ز خور بر در سوزن
من مسکین مقیم گشته در او — امل مردود کرده و مسکن
مار کردار دست و پای مرا — شکم از آستین و از دامن
بدن از سنگ نی و از آهن هیچ — نگر مانده گورهای بدن
هیچ بستان و هیچ جنت نی — جز بر خواجه عمید شدن
تا فره بو شدم با در ماه — ز آفتاب تموز پیراهن
خواجه بوسعد بابوا که اند — کش قید رسش بکرد مرهون
حکم او را قضا جواز عنان — امر او را زمانه خوش گردن
عزم و هوش او نفس هر دو قوی — خلق و خلقش دو لفظ هر دو حسن
از لقا فرح و کرم پیکر سپهر — تار مهرش تنیده بر سر و تن
در ترازوی همت اعلاش — دانک سنگ داده است پرویزن
بوش سوراخ عو کیسه او — کرده افسوس بر چه پرزن
راز بینش بر آن نهاده قدوم — نظر رحم او بمرد و بزن
بوستان سعادتش فلکی است — چون مجره در او هزار چمن
تر همش عین منت اعوار — بدل لفظ عجز و سوسن

لطف او

طفل او چون رسیده غنچه گل — پیر او چون جوانه شاخ سمن
بار نی با نعیمهاش زوال — جفت نی با سرورهاش حزن
میوه دار است میوه دلها — بعضی آورده بعضی آبستن
ای رئیس کرام عز بها — ور بها و شرف بلیغ فطن
زنده کی ماند این چراغ امید — گر ز جودش نیامدی روغن
هر که جز سخات بر جان است — نایدش الفقر بر امن
تا جهان که بر تو اند کند — سبب آرزوی او دیهن
تا جهان از گردش گردون — شب و روز است تیره و روشن
مجلسی باد دستگاه تو را — با می و با مغنی و گلشن
خانه باد بد سگال ترا — بی در و بی دریچه و روزن
طبع تو روزه میند و روزه کن — عمر تو روز مند و روز افکن
لفظها را ثنای تو دستان

وله — ایضا

فرقها را مدیح تو گردن

شه ابا رنجهرت سپه همین — نگران مرا بر نهید زین
تا خوی کند از شرم او زمان — چون طی کنم از نعل او زمین
آباد بر این چرخ سیر کرد — از نور سراپای او عجین
هم روز چه شیر آتش بر کتف — هم سم و جو گور آتشش برین
گر نیزه گذارد شهاب او — دیوی فکند نعل او لعین

در حمله بر برد سوار او — حصنی تو داشتن است او حصین

گرد اغراء او هر نفس هزار — بر هوری او خواند آفرین

که مبین بجز منش کجی کند — یعنی عرض گوهر است این

پروانه که در جلوه بیند منش — با پیرهن شمعی و سمین

لبیک زند گوید ای فلک — جانبازی من بین و شمع بین

ای باد هوا ای بران جسم — ای قاصد جسم آری رسول جن

یکران من آمد سبق مگر — چیمی جسته است بر جبین

گر مسطر او در کند رهی — بر آب نماید خطوط چین

ایزد نه بر از نه بیافرید — از رنگ حرا کی در زم چنین

در خاک مکش خویشتن ز خشم — بر سنگ مزن خویشتن بکین

تا شاد فرود آرد چو من — بر درگه سلطان داد و دین

بوسعد سلیمان روزگار — مسعود فریدون آبتین

آن شاه که چشم فلک ندید — در خاتم شاهی چنو نگین

وان شیر که شمشیر حق نیافرید — در مالش باطل چنو معین

راحت زند در عدل او بملک — چون بوی در آمد بیاسمین

فرزند زلف بس او ز تیغ — چون موم جدا شد ز انگبین

عرض شه دو جرم فلک نگر — این نقش نقش آمد آن مهین

یکپنجه نبارد برون سپهر — چون رای بهم زالش ز آستین

با همت او آسمان نشود — پیش از حرکت قالب جنین

عرضش که بیان تو صف کند — ملکی و بهشتند بدان ضمین

رمحش که بیاز زد فرو خورد — خلقی و نکرد و بدان لطین

بیلک زکمانش بجان خصم — چون باره لعید و برد این

شعر رخشانش باب عرق — چون برق بیاد هد دفین

شاها ملکا از گمان تو — رخشنده بود گوهر یقین

در خلد با عز از برورد — تکبیر غزات تو حور عین

هر قول نه قولی است جز آن — آحاد شنیده است از امین

هر تجربه نه تجربت چون دولت — فی‌الفال نگامی است از او تین

تا طعمه باز آن شود تذرو — تا سکه شیران بود عرین

با داخر سلطان تو شقی — با دآیت ایمان تو مبین

بر درگه حق شان تو بزرگ — در نصرت دین رای تو رزین

با دولت تو ناصحت رفیق

با طالع تو نصرتت قرین

وله — ایضاً

ای سپهسالار قبل ای نیست کمت الصدر دین — ای وزیر با حلیم ای کوه حلم ای بحر کین

آفتابی نور کوکب گرد تو ساکن سپهر — آسمانی جرم مرکب زیر تو جنبان زمین

گر بحسنی باد وجود بر کف ندی درم — ور بسستی نقش همت بازماند وری نگین

لعل رویی ز عقل تو در صحن دانشها ببند — آب چشمه دل تو در شان روز بها ببین

سهم عیبت مهر گاهی کار در رستگوی		خشم پایت ناظری بیداد اوارد رست بین
رفق تو اصلی است که هر فرع او در راح سرم		باس تو کلی است که هر جزو او باد سخین
سبزه لطفت چنانکه گویی همی زنبور عود		سنبل خلقت چرد گوئی همی آهوی چین
آب از آن سبزه سخ مایه اندر کام آن		خون از این سنبل بر زرد قیمت اندر نافه این
نصرت اندر شب اعلام تو کرد قرار		دولت اندر نعمت الوان تو کرده کمین
رنگ بست تیغ حرا غزو تو بوسند گوی		در کند حصن حصین را حفظ تو دارد حصین
جوهر جنس جز تو دیو نباید کس ورع		جو هر نت این تو گر کی نباید کس امین
مادر گز برقه عدل تو نگذارد صلاح		شیر نزد بر آتش سهم تو لیکن عرین
چون ز رخش نعلها خندان کند خاک ارم		در ز تف شمشیر ها عطفان شود مار معین
مهره ناج تکوید مهره های گردنان		نیشتر ناوک تکاور عرقهای سهمگین
از قضا صهبا خوام فتنه وار ارواح صید		از بلا طاحونه سنان زد کیستی از ابدان طحین
فوج فوج آرند جمره نامداران در مصاف		جوق جوق آیند بر و شیرزه شیران از کمین
از دهای حرب تو کز لشکر خونخوار خورد		جرم او را امتلا جسمی نگرداند بطین
دیگ آن خوی داده نرم اندام تو هر دار جبلت		کز درشتی طبع او در چهره آورد جبین
سود حد عرض او در جلوه بر اعلی فرقدان		خورده آسیب طول او بر قبضه گیرانی لجین
الفش کانون او گاه سکونش در سنام		مصطفی روی آست که جسم او جسم حسین
شکل جوزین با بداز بالای او بهیابای برد		چون برابری بر دو پایش از جمال گاه زین
شاهسن ای غزوای ال شیبان شاد و بس		بر او و بر ذو الفقارت آفرین بادا فزین

روی سوی

روی سوی حضرت آوردی مرفه دو سلام		لیک دولت بر ایشان امن و بی یمین
رایت رایان کرفته لشکرت باران زرد		ورتن رایان و شاهان کنجها کرده دفین
سنگ بست گرفته سپید باره سنگ از او بشارت		پیل بست الفیه پنجه جفت پیل تو بشین
آسمان عهده سنون از منقبش گارد بار		تا جو هستی تخت خسرو بر فضای آسمین
دولتت خواهم که باشد هر کجا باشی مطیع		ایزدت خواهم که باشد هر کجا باشی معین
با تو دولت همعنان و با تو نصرت همرکاب		با تو نعمت همنشین آمین رب العالمین

وله نور الله مضجعه

ای بر فرق فرق عالم کشنده لجام تو		ای کدخدای عالم و عالم غلام تو
دایم چو نام خویش در اقبال شرع باش		کار آسته است شرع محمد بنام تو
عقد بست عقل و واسطه او کمال نفس		جود بیست علم و فاتحه او کلام تو
اختر تولی که دولت عالی تو راتبع		دنیا تولی که نعمت دنیا طعام تو
دریا سلیم عبره نماید بر دلت		کوه رعدیم عبره شود بر سنام تو
چرخ ار چه گرد گشت بهیچه سر اره کلب		دهر ار چه کوشش است عبید الحام تو
صحن زمین کنام ستوده ستیان گشت		اوج سپهر سقف ستون سنام تو
کسر هرانچه هست بحکم تو او جهند		از نزد خشک دولت وا از خاص و عام تو
گر منتقم نه شکفت این بدیع نعمت		لازم که کرد عقلت برانتقام تو
بر تو سنند چه شتا بذات تو داب عدل		چونانکه هیچ کار نبرد ز کلام تو
منصف در دوام زند خاصه باد شاه		انصاف تو دلیل بسست از دوام تو

در شرط آفرینش و در عهد روزگار   صاحبقران نیامده با احتشام تو

لبیک زد و شنید عنان تکبیر کرد جود   کاین در وجود درگه تو دید آن مقام تو

ایدون نجابت آمد بخت ترا اگر او   گردید و شنید گفت زمان بر زمام تو

بر تیغ سرخ چشم فلک مهابت آرد   کس بی سپر ندارد سهم حسام تو

شخص هوا فکنده آسیب قبضه شست   شمشیر فتنه خورده ز زنگ نیام تو

شاها خدایگانا حاجت نبود همی   تسلیم شیر قرابت ط حرام تو

چندین هزار فتنه امید کی شوند   سیراب عدل فاروق الاز جام تو

هرچند بحر دار باساس اندرون   حاصل کند مراد جهانی غمام تو

ای خو گرفته روی منازل چو آفتاب   زیرا که منزل تو نباید مقام تو

تا چرخ ملک دور بر بر روز اهتمام   دورش مبادا دلی عمل و اهتمام تو

خاقان و کیس خرج تو باد و گفتن   قیصر امیر بار تو باد و سلام تو

چون سایه همای همایون کند ز نکهت   بر خاص حشمت خاص تو بر عام عام تو

و له [illegible]

ای سرافراز تاج والا گاه   ملک را تهنیت کنید شاه

شاه مسعود کز قران سعود   نظرش قدر بینش دارد و جاه

آنکه بی مدح او فلک ننهاد   تیغهای کلام در افواه

وانکه بی نام او زمانه نکرد   حجت وقف ملک مهر گواه

بوستانی است عدل او و عزم   فرمانی است پاس او بر ناه

رود در رو عزم او و فراز و نشیب   تیز چون عزم او سپید و سیاه

حکم او قاضی زمین و زمان   امر او والی سپهر و سپاه

فتح باب عنایتش بکرم   بدهد ز ستوره مهرکب

آفتاب لطافتش بطلوع   آتش اندر زند آتی حجاه

گرد رخش محرمان زمین   چاره یابند کرد التفات

روز بارش همه سران فلک   خاک روبند پیش او بجباه

تازه گشت از جلوس مجلس او   شرط باداش از رسم باد افراه

خیره ماند از خیال خلعت او   حمله شیر و حیله روباه

کوه بفسود ز حشم ترش گفت   همه عقد است این نه زخم دانه

نه دراز و دراز یار زخش او   اهل خصم را کند کوتاه

باران سهمناک روز چه بود   داعی فتنه اندرو بیجاه

همه دعوی پرست و فی صحیح   همه معنی گذار و بیعت خواه

همه عاق ز جسم سپرده بیابانی   همه عهد و فا فکنده براه

خسرو اندر مقام فیروزی   سوده اوج هوا به بر کلاه

بار و در زیر ران چو هیکل چرخ   چتر از افراز سر چو خرمن ماه

خاصگانش به پل نفی و خروج   اندر افتاده با دوار نگاه

ده ده او روده پیش او طاغی   یک یک اندر آن متوکناه

ملک خسرو اکنت شاها   دولت افزای کام خواه شده

بارش
قصد و اهیم

تا همی تابد آفتاب فلک / بر سر تو باش ظل الله
کار تو عز و باد یار تو حق / عرش تو تاج باد و فرش تو گاه

وله عطر الله مرقده

نظام ملک و ولایت جمال تاج و کلاه / سر مجاهد محمود شاهزاده و شاه
بلو هوا ردراه میان مرکب خویش / بر زمینی که در آید نشیب چهارده ماه
قضا بروی همی رفت پیش او همه تخت / قدر بدیده همی رفت پیش او همه راه
هوا عنان بر قفش همی کشند بدست / ز خاک نعل بر قفش همی دمید گیاه
کن ده چشم بیدار او سیاه و سپید / نهاده گوش گفتار او سپهر و سپاه
بباف جشن او لست ده کف قوی / بدید هیبت او نیز عرض شد روباه
کنون که بجهان در نتیجتش لشکر / کنون زند فلک در سعادتش خرگاه
ز شرم حاجتش عیوق برنهاد سر / ز بیم علمش سجاده برندارد کاه
گناهکار بپرهیز دار مظالم او / که راست و پای گواهی دهد برا و ملک
ثنا سنجی که بدان فرا ایزدی نکرد / بگوید اشهد ان لا اله الا الله
دلی که آینه فکرتش بجنگ آرد / دوروبه ببیند رازی که عقل زان آگاه
کسیکه خواهم از همتش سخن گوید / دراز گردد اندیشه و سخن کوتاه
خمر گردد تیزتر از دل فلک را / ازان چو تیر همی محترق بود که گاه
بدید گرز گران سنگ شاه بر کتفش / چو سنگ پشت سر اندر کشد کنون گاه
نه جست یارا خشم او زمانه برق / نه کرد یارد در چشم او زمانه نگاه

همی به

نهیب حمله او دید اهرمن چندان / که لاحول خواند و شد چو گنبد دوتاه
مظفرا ملکا خسروا خداوندا / همی نتابد بر شاهزاده گیتی گواه
بدین صفت که رسیدی رسیده بود خبر / خبر عیان شد و بود در بر کی سپاه
خدای خشم بد از عرض تو بگرداناد / که چند دولت و دینی در عرض شد و گاه
همیشه تا بهم آرند با شراب سماع / همیشه تا بنگارند با سپید سیاه
نهال ملک نشان و الطاف عدل نشین / رضای ایزد جوی و لقای سلطان خواه

وله نور الله مضجعه

ای بکوه جاه برده شوکت شاه / دیده اقبال شاه بر کوه جاه
بوده چون هفت هفتهای تخت و بها / هفته مهربان شاه و سپاه
نه ز رنج گشته خورده دریغ / نه بر رنج گذشته کرده نگاه
باد بذل تو جسته بر ارکان / باد خوان تو مانده در افواه
کوه با بل فراشته بجز د / بحر عمان گذاشته لشناه
هم سم مرکب شده بدیده شیر / هم سم بستان زده ره روباه
حمله در کرد و هم فتنه هنوز / بند عزم تو کرد کوه هشت گاه
حیله در جست ملک فتنه هنوز / سد حزم تو بسته بیشش راه
آفتابی ترا ز قرص تو تاج / آسمانی ترا ز قطب تو گاه
عقل عرض تو دید گفت العرض / عین فضلی علیک عین الله
ملکی داشت خامه و بنگاشت / صورت طاعت تو بر درگاه

تا همت اختلاف خلق نماند　　زمین موافق نموده جز بجاه
بنظر همین و مهد گردانید　　اختر و مرقد تو همت شاه
زود باشد که از دگر لطفش　　همین و مهد تو چرخ گردد و ماه
تربیت کردی ور نبایدی　　عرق گنجی ها آب زینت و جاه
لاجرم سایه مبارک آن　　گشت پاینده بر سر سایه جاه
پس ازین چون فتح کی را بند　　این دو ز اینده سپید و سیاه
وحی تنزیل و رفق و پاس فلک　　بر تو بنشست و شنید سخن کوتاه
ابر دار از روزگار دولت تو　　دور دار دور کام بدخواه
هرکجا آری و بری لشکر　　بر فلک سبز باد در آب و گیاه
رایرا نزا مقام توجه مقام　　سالکان را اینجا توجه پناه

وله سقی الله ثراه

درود دار خلافت سپید و عهد گوی　　بیارگاه همایون حضرت اعلی
بیارگاهی کز فخر خلعتش جوید　　ز ظل برده او دوش آفتاب ردی
بیارگاهی کز حرص طاعتش خواهد　　ز لفظ حاجب او گوش روزگار ندی
به نیزه ماه بهاری شکفته حضرت را　　کن ده نامه نزار نگار نامه مانی
گل فشان طاوس و سر و روش برنگ معجب گشت　　هنوز عهد و گوی ناگرفته لوی هوی
یکی برای تماشا نجنبد ز رود برای　　کری کنند که برای تجنب رود کری
نهاده رضوان کوی آن جنتش سر　　میان هر دو سرکاهی نهانی از طوبی

بلی

نسیم و هیبت چوم سپهر معد و رای　　اگر بنیا ر دیا او بقیه کردمری
خود ای باحجت او بر دلیل قربان دید　　چنانکه عادت باشد بموسم اضحی
بنفس ناطقه تکبیر کرد و ایدون گفت　　که قصر خسرو کعبه است و خنگ روه منی
بزرگوارا شهرا که شهر غزنین است　　چه شهر عالم کبری نه عالم صغری
ازانکه عالم صغری رخنگ رودش خود　　نباشد الا عضوی کمینه از عضوی
خدایگان ز نیت او را عزیز و دنیا کرد　　بعز مولد میمون خسرو دنیی
نظام دولت محمود یا ملک مسعود　　امین عهد و امام یمین و دین هدی
ستوده سیرت شاهی که روز مطلبش　　برو نباید عالم ز سیرت کسری
چو بیم عدلش نادیده باد و روز ستم　　نظام امرش ناخورده پیچ منع و ابی
بعزم تیز تر از برق رانده خنگ ظفر　　بحفظ نرم تر از آب کرده صف بغی
کن ده را منصور او در قنوج　　شکسته هیبت شمشیر او دز ملهی
مدار هیچ عجب گر ز حول و قوه او　　شرق و غرب بیابند فتنه را ماوی
بالمنش برون تا دار نگین مهدی　　بدو سپیدیش فرود آید از فلک عیسی
همیشه تا نبود لشکر امیر شاهین　　همواره تا نبود بنده را دل بی‌ولی
سپهر مرکب او باد و مهر مرکب او　　ستاره نقش بساط و زمانه کفش فدی
بر اقامت او اوج مشتری و زحل　　سریر دولت او فرق فرقد و شعری
نه از جمالش طبع جمالرا اسیری　　نه در کمالش عیب کمالرا دعوی
بدین عبارسیر ده رسول آل رسول　　بنجنب مجلس تشریف عهد و تاج لوی

ای همایون بنای آهن پای | آهوی پا نهاده در تو خدای
ایمن از مکر و قصد کید نکیر | در تو شیران و آهوان همسرای
سقف تو چون فلک نگارپذیر | صحن تو چون بهشت روح‌افزای
نقش دلبند دلکش تو را | خامهٔ فتنه بوده چهره‌گشای
کرده با مطربان صدای نجمت | بنشاط تمام پابپای
گفته با زائران سریر درت | مرحبا مرحبا درآی درآی
روی دیوار تو نقش پیکر | شکل عالم گرفته سرتاپای
هم در او مرکبان کوه‌بدن | هم در او سرکشان تیغ‌گرای
خورده آسیب شیر او نخجیر | مانده خرطوم فیل او در وای
دست چنگیش در دو دیده کلنگ | لب نایش در دمیده نای
می‌پرست است می‌چشند برنگ | رنگ تاج خروس چشم همای
سوده از زر پیاله مجلس شاه | قالب زر نخواه بزم آرای
لیکن آرام داده هر یک را | حشمت خاص شه بر یکجای
ناصر حق جمال ملت و ملک | صدر دنیا رشید روشن‌رای
آنکه با عدل او نزد نگفت | سخن کاه طبع کاه‌ربای
وانکه با حزم او نتاند گشت | گرد سوراخ مار مارافسای
دامنش در چنین سپاه خواهم | شادکامی و خرمی افزای

ستبرهم

ستبر قهر او نه پیموده | قرص خورشید آسمان پیمای
جامهٔ عز او نفرسوده | گردش گنبد جهان فرسای

وله جعل الله الجنة مثواه

ای منبر از رکاب تو کیوان و مشتری | ای نجم شرق و شرق ترا گشته مشتری
در جرم عقل طبعی و در جسم عدل جان | بر شخص فضل دستی و بر عرض حق سری
اقبال را بهمت بهتر طلیعه‌ای | اسلام را بنصرت بهتر برادری
آن را که کارزار شود روی را آختی | وانجا که کارزار بود پشت لشکری
اندر تواضع آب روانی نشیب‌جوی | گرچه بقدر آتش رخشنده برتری
شگفت اگر بکار برزیکی بنام و ننگ | چون همعنان دولت و همنام اختری
دریا که دید هرگز کو هر مکان او | اینک دل تو دریا اینک تو گوهری
بگرفت صیت عدل تو سهل و جبل چنانک | بر زر و سیم خویش بتحسین توانگری
عنقلیست از تو عالم سفلی که تو بفضل | سرجمله فواید هفتم کشوری
بر اهل تو مشرق اگر شمرده‌ام | گز وی که طلوع تو خورشید دیگری
بر ساحتی که نعل براق تو بر نوشت | از ایمنی بخطی بروی فکن سری
امروز کیست از همه رایان که زور و جنگ | انزا وفا کند که بدو زور خنجری
اضداد را خصومت اصلی را در فتن | در اصل و فرع شهر که کانجا تو داوری
حقا که خاره خون شود اندر دم کمان | گر در میان معرکه بر خاره بگذری
با تیغ پیش جمع بزرگان هندوان | چون پیش خیل خوردن سد سکندری

خالی نشد از نبات زمینی که خاک او   در کشته آختن سپلی باره بسپری
آسیا که از تو جهان راست گر تو چند   از وی باختیار نه دشوار اندری
گوئی زمانه فتنه بالین و بستر است   تا تو بالطبع فتنه بالین و بستری
ایزد ترا بهشت بعقبی جزا دهاد   کین رنجها نه ازلی دنیا همی بری
چندانکه نام دهر بماند بمان بدهر   تا نام نیک ورزی تا عدل پروری
این مهرگان بکام شمردی و همچنین   هر مهرگان که آید ما دام بشمری

وله رحمه الله تعالی

ای شیر دل ای زر سپهبانی   ای قوت بازوی مسلمانی
ای ای تو چشم عقل بیداران   ای خشم تو تیغ تیز سلطانی
با عدل تو ظلم عدل نوشروان   با علم تو جهل علم یونانی
پیمان تو گاه صلح فاروقی   دستان تو روز جنگ دستانی
از گنج تو امتی در آسایش   از رنج تو عالمی در آسانی
درگاه ترا خلود فردوس کشاده   دربان ترا چو کس رضوانی
آنجا که نعمت تو در و بستی   وانجا که خشمت تو ویرانی
آن منبع کمان و راست فرمانت   کاندر سر اوست فیض طوفانی
آن برق مجسم است شمشیرت   کاندر حد اوست جان جسمانی
شیطان سنان اندازت را   نا داده شهاب کوب شیطانی
باران کمان کامکارت را   نادوخته روزگار بارانی

روز تو

روز تو بلو بده سخن گفته   از تو که زبان مپس ما کانی
داغ تو کجا صحبت وطن کرده   بر تخته زران است کنعانی
بیت ای سرکشان قفا کرده   چون پیش کنی تحمل پیشانی
سر خوانی کرکسان قضا خواند   چون کوس کوفت شنوم خوانی
میس تو بحر که فرو بستند   از پیش طفیلیان مهمانی
بر سفره رزم رزم جو یابند   چیزی نخورند جز پشیمانی
راز که زمانه دانست اندر دل   در جمع نظام شرق و غرب دانی
تصدیق کنند سپهر اگر گوید   گویند ترا اسکندر ثانی
چرخی شب و روز هزاران گردی   عمری صد سال کرم ارزانی
خواهی که شنوی معظم بکسبی   گوشی که کنی مقام بی نوانی
تا طبع در شب و رزم روبانند   خار دو گل عنبری برانی
در صدر تو باد وسعت ماهیت   با قدر تو باد اوج کیوانی
آثار عزت تو او امر زیج   احکام قضای تو سلیمانی
حفظ تو آب راد و درش ظلش   آرام گرفته الفی و جانی

وله ایضا

کمند گار تیز آبار زمی   شش هندی و نیزه بارزی
بینش بکجان اوکی آید کوه   کر بداند که جلیت جانبازی
بار سوفار او نه چرخش   بازمانه کند با شبانروزی

روز بزم تو از شرف بالعز | نکند عبره جز بطنازی

بر او ز اعقاب سجده برد | چون کند دین سرافرازی

اوج او در صعود کیوان را | سخره از هبوط جهد بازی

حکم شمشیرش و اجل همبر اند | کرده با او بفعل همبازی

چون تواند ز جدالش انجست | خصم کاین مرد نیست این رازی

ای ز تو بر عمارت عالم | یافته عدل خلعت رازی

سهم شمشیر تو فکنده بکوه | رگ قصاب را بگرازی

مرزبانی تو بزار عقلی | قهرمانی قوی تر از رازی

دل و دولت نهفته رازی | انتکار راشنده توان رازی

جرخ گردنده سهام انداز | کاندر آورد بیک اندازی

آفتاب ار تو جرم در دزد | گر بگیری سوی جرم او نازی

یا رب آن سهمناک ساعت جنبش | که تو با درع و خود بگرازی

وندر آن گه چو برق پای بگد | بر زمین رعد را دهی آوازی

تیغ در خواهی و بالش تیغ | هیچ بر تیغ کوه بگدازی

از جهانی لطافه العیش | کینه توزی و بار برد ازی

دور باد از تو چشم حادثه دور | تا تو خود اندرون همی تازی

بی خطر باش هر کجا باشی | با ظفر یار هر کجا یازی

همه فرجام ها مسعود است | محکم آغاز هر چه آغازی

وله رحمه الله

آمد آن مجلس شرع و شاخ بهی | آمد آن رکن عقل و بار بهی

سید عالم و عمید اجل | عمده ملک و دین ابوالاعلی

رفعت او نهاده منبر و تخت | رفعت او سپرده عهده و کوی

همنشین سپهر کفش بساط | دولتش رازهٔ نگینش فدی

سایه عدل او فکنده طناب | نامه فضل او کنون سهمی

برده از عرض جود گوی سبق | سوده با ذات عدل دست سخی

حکم او مالک قلوب و رقاب | رای او افسر سهیل و سهی

نهی او کرده ردا مرسد و دم | سعی او سد شر راه جری

با دخلقش نسیمه عطر حسب | نحل قدرش نهاده شهد شفی

قلمش بر عجیبه نکته | سخنش بر لطیفه معنی

چون تکبر عظیم با حشمت | چون تواضع کریم با دعوی

گویی از آسمان فرود آمد | قهر اعوان فتنه را عیسی

زاید از اهتمام او اکنون | در عروق صلاح خون عدی

نشنود در ولفا سبند ورع | نخورد در زوف حد رهی

وحشی فکر بر جهد نکمر | دمنه حید در خرد بری

مدود با ودلیعت استخفاف | نرود با شریعت استهزی

ای بحکمت گزیده چون لقمان | وی بصبر ستوده چون یحیی

چون خورد بکنده ال آدم | چون کند بی درم و بال طلی

توکی جان او ز رنج آزاد — توکی حال او بهر آنی

تا مهیاست شغل داد و ستد — تا مهیاست کار بیع و شرایی

شغل شغل تو باد با خسرو — کار کار تو باد با مولی

داده دهرت بعمر نوح نوید — کرده بخت بروز نیک ندایی

و له عطاالله مدفنه

ازان پس که بود اخترم در وبالی — سعادت بدو داد پری و بالی

همی بودم اندر عالم این بود و گفتم — ز لونی بلونی ز حالی بحالی

ازانکو نگفته است بر کار گردون — چنین حکم کرده است ایزد تعالی

که آید پس هر نشیبی فرازی — که باشد پس هر فراقی وصالی

بدان چرخ همت رسانید بختم — که او چرخ هفتم نماید هلالی

دران باغ دولت نهالی نشاندم — که در وی چه طوبی سزد هر نهالی

گزیدم پناهی حصین و بلندی — نه همچون پناهی ز عزمی و مالی

من و خدمت خاک درگاه صاحب — که او را جز او کس نداند همالی

ابونصر منصور کز نسل آدم — چو آنکس بعالم نبوده است الی

جهان کدخدایی که از عقل وجودش — همی داشت باید جهان چون عیالی

چه شخصی است یارب که روح القدس را — نیابی فزون از کمالش کمالی

سر همتش همچو اگر باز یابد — چو بالش نیابد همی با مجالی

قوی رای او زان نباتی است لیکن — نباتی که نتواند از وی ملالی

دهم مهر او نعمتی چون بهشتی — نهد کین او دوزخی پر نکالی

نکشتی نعمت کس از طبع اگر وی — نکردی نهیبی ز شبری شکالی

عجب آید او را عجب زمانه — همی سجده سن حکم او چون دوالی

زهی عهده لفظ بخت و دولت — ندانی زوالی و نه انتقالی

امل صحف عدل تو نکنند دهر گر — که اندر وفا بر نیامدش فالی

توانی بهر اعتدالی فلک را — که طبع از تو جوید بلطف اعتدالی

توانی کو هر احتمالی جهان را — که نفس از تو خواهد بصبر احتمالی

همی تا بتقدیم و تاخیر عالم — مقدم سزد بر جوابی سوالی

اگر بنگ خواهم تو را سنگ خواهی — اگر بد سگاله تو را بد سگالی

یکی راز گردون صبا دا گزندی

بگیرا گهی نی صبا دا مجالی

تمت القصیده

تمت الکتاب

قطعه که حکیم ابوالفرج بمسعود سعد سلمان نوشته

بوالفرجا در این سپنج که در آن / اختلاف سخن فراوان گشت
سخن چند معجب است که عقل / بر وقوفش رسید و حیران گشت
گوید این در بهشت بخندی / روضهٔ دلکشی رضوان گشت
چون بآدم سپرد رضوانش / منزل آدم اندر آن گشت
بزمین آمد از بهشت آدم / غربت او بکام شیطان گشت
پس بمنزل بهشتش خواست / گرچه لیکن بوی بر آسان گشت
سکنهٔ او بدان فرستادند / تا نگین گوهرش کان گشت
و همه عمر آدم آخر کار / حالی او در دو سنگ میدان گشت
غیرت غیر برد بر سکنه / زار زود خواستن پشیمان گشت
خانه زان شخص باز ماند ولیک / مدتی غوطه خورد و پنهان گشت
گرد آن وهم گشت نتوانست / گرد اسرار غیب نتوان گشت
اندرین عصر چون پدید آمد / قصر مسعود سعد سلمان گشت

قطعه که سعد سلمان جواب بو نوشته

تا جهان باشد این نگهبان باد / این بنا را که او نگهبان گشت
خاطر خواجه بوالفرج بدرست / گوهر نظم و نثر را کان گشت
هنر از طبع او چه یافت قبول / جان با جسم و جسم با جان گشت
ذهن باریک بین دور اندیش / سخن او بدید و حیران گشت

رونق

رونق و زیب شعر عالی او / حسن اسلام و نور ایمان گشت
مشرکش چون بدید لفظی گفت / که بدو مؤمن و مسلمان گشت
شاعر از لفظ و معنی او / لفظ و معنی همه دگرسان گشت
راه تاریک مانده روشن شد / کار دشوار بوده آسان گشت
خامهٔ معجزش چه پیدا شد / جادوهای خلق پنهان گشت
راست آن آیتی است پیدا ای / که عصا بود و باز ثعبان گشت
زان دل و خاطر دلیر و سوار / که همی گرد هر دو میدان گشت
هر دلیر و سوار نظم که بود / کند شمشیر و سست میدان گشت
خاطر من چه گفتهٔ او دید / از همه گفتها پشیمان گشت
من چگویم که آنچه گفتهٔ اوست / شرف سعد و فخر سلمان گشت

وله قطعه

بادر گفتم ای سپهر بادر / نبیرهٔ دوست من دشمن نیکوست
جوابم داد گفت آن دشمن تست / نباشد دشمن دشمن مگر دوست

وله طاب الله ثراه

این مبارک بنای محکم گردون نهاد / کرده بنا کرد لیکن گردون خوانده او را اوستاد
روز و شب در آفتاب اقبال و بخت / جای ابراهیم بن مسعود ابراهیم باد
مشرق میدان انشاء دین افریدون نسب / دیده بارگاه خسرو خسرو نژاد
تا جهان را بیخ در کره شاخ و بار اندر بقا / آتش گرم است و آب سرد و خاک خشک و باد

شاه را خواجه هم نیم زان برفراز ابن بها · تن درست و دل قوی و طبع راد و روح شاد
او بجای از جم گذشته کامران بر تخت ملک · بنده گان او رسیده زو بجای کیقباد

ولّه قطعه رحمه الله

ای جوادی که کوه و دریا را · با عطای تو ملک و مال نماند
شکر انعام تو بجان جویم · که ز بازار او مجال نماند
آن درخت است بر نوت کز او · باغ امید بی نهال نماند
وان درخش است رای تو که بدو · قرص خورشید بی هلال نماند
از چندان سؤال کرد ز تو · که ورا طاقت سؤال نماند
بخل چندان زوال خورد از تو · که به هیچش برو زوال نماند
دیو امسال کرا که طبع تو دید · اندر امسال قیل و قال نماند
همه ایزدی اران او را · با تو اندر همه جدال نماند
تا نماند فلک بمان که در او · نجم عمر تو را زوال نماند

ولّه ایضا

کوه که گر کو هم یکدانه شود کارم · گر نشاندهای نظم من لفظ من ترنج روید
همه ها گر نخواهی کز اگر ترنج ساخت · در دل کسی که او را جز تو کسی نبود

ولّه سقی الله ثراه

جو صاحب طالع جولیش آسمان بود · ملک مسعود ابراهیم مسعود
بعهد و فضل و جود و حشمت و جاه · رسیده است عالم را مقصود

ساقیا

ساقیا جام دل‌فروز بیار · فتح شه یاد کن و می بگسار
فتح قنوج که شمشیرش کرد · اندر آن فتح شه آورد شکار
لشکرش گرد برآورد از جون · همتش کوه فرو برد بغار
شش او بر کتف گرگ نشست · جو هر گرگ فرو ماند از کار
جرعه او بلب شیر رسید · لب شیر در افتد بخمار

وله ایضا

زهی بزرگ عطا را د سروراز همّا · ترا سزد که گذاری بفضل اندر کام
توان جوادی گرزش جو دهر دفت · زبان فهم آید بکار چون صمصام
زشاخ بر تو سال دو منزه افشاند · بر مبارک او چون دو منزه بادام
امل ز دریا برسید چون خیال تو دید · که تو گدای و بخشنده خدای کدام
همیشه بادی درگاه رسیده دولت · چنانکه از تو جهانی رسیده اند بکام

وله رحمه الله تعالی

سال عمر عزیز آن تو گشت · که بر آن کیش فرشت تو جهان
خواجه بو نصر داده ایزد · صاحب جیش و صاحب دیوان
در بزرگی و عز و جاه و شرف · بار ساعی الا العمر توفیق رسان

وله سقی الله ثراه

حضرت سند بزرگ چون عرش · تو حاوار از قدوم شه زمین
لب بسته مسعود با ملک مسعود · روی تا زار آل ناصر دین

روی چون جاه من نکوکاران | زلف چون نامه گنه کاران
غمزه مانند ازروی منظر | در کمینگاه طبع بیماران
اندر آمد بمجلس و بنشست | جادوش بستدند از او یاران

ولـه رحمه الله

زیر و بم را الغمزه گویا کرد
تا بگفتند راز میخواران

همای خلعت عالی فگنده سایه بر آن | که آفتاب نهد در رای آن سایه
عمید دولت ابونصر فارسی که خدای | دهد با خرد دولت زاختر سایه
سپهر قالب معراج همتش لیکن | شمرد خویشتن از وی فروترین پایه
همیشه تا چو عروسان شاخ طاوس | بجلوه گاه در آیند غرق پیرایه
لقاش خواهستم اندر لقا بر دولت ... .

ولـه عطر الله مرقده

جهان مسخر چو بر طفل مهربان دایه

مرا گویی که تو خصم جعفری | تو هم مرد دبیری نه امیری
مسلمان دار بنده داد خواهم | تو خود بنده مسلمان کی پذیری
در آورند بلطائف خصمان | مگر با دوش حقی در نگیری
که گرچه بلندی بر تو آید

ولـه جعل الله الجنة مثواه

نباید بر تو میرد تا بمیری

بیاید ای صنم بر دو پای بنشستی | دلم ز دست ببردی و گردی و بدر جستی
نه دست بود بی‌بند آنم که چون مستان | همی کشید سمانی بلند ازبستی

چو بوی خواستم رنگی چو صلح جویم جنگی | چو آراستم اسکی چه خوبست اینکه تو داری
شگفت یوسف رویی چرا نه یوسف خوی | بی فرشته او لیک گرگ بیاری
زمانه بوالعجبی راست نور و رحمی را | نوا نمود بباید چگونه کرب ...

ولـه ایضاً

نه سازی و نه سوزی نه کاهی و نه فزایی
نه بندی و نه گشایی چه دیو و دشت سواری

عشق از سر کار در ربوده است مرا | جان کاسته است و غم فزوده است مرا
اندر دو جهان زهر چه دلها خواهم | جز وصل تو آرزو نبوده است مرا

ولـه نور الله مرقده

کاری زلف تو دوش گشاد مرا | کز طالع خود این عجب افتاد مرا
من دوش بخشتم ز شکرین جانی | لعل تو به بوسه چاشنی داد مرا

ولـه ایضاً

که سنگ گفتار بر افروخت مرا | که سخن که از دل بسوخت مرا
چون لبش گفتار بیاموخت مرا | بر تخته عشق گرد و بفروخت مرا

ولـه ایضاً

ای محتشمان حضرت انسید شما | کز فضل در آفاق نشانید شما
این ما به چرا همی ندانید شما | منصور سعید را چه مانید شما

ولـه

ای عشوه تو ...

وله [illegible]

گفتم که [illegible] دل من بنشین
اندوه [illegible]

وله ایضاً

روی تو ز مشک زلف تا رو گشته است | زلف تو ز عکس روی مشکون گشته است
سنانه دو چشم تو در زخم چون گشته است | گفتی که بر سنگ هر دو بر خون گشته است

وله ایضاً

در عشق تو خوش دلی ز من بیزار است | روشن دل آن کس که بر مراد کار است
تو کشتن من مطلبی و این سهل است | من وصل تو میجویم و آن دشوار است

وله طاب الله ثراه

با روی تو آنکه بسی کوشیده است | تا خلقی از مهر در او پوشیده است
گفتی که دو هفته ماه نو پوشیده است | روضهٔ گل با سمن بر او پوشیده است

وله ایضاً

چون عشق اول از تن خیزد
رو بر دل و تن هزار شیون خیزد
آری که ز درد رنگ هستی آهن را
هر چند که زنگ هم ز آهن خیزد

وله ایضاً

چون چرخ بر افکند ردای زربفت | بنشست بصد حیله و در خواب بخفت
گفتم که مرو چرا این گفتم که برفت | رفتم که دهند صبح و آمد گفت

وله

[illegible]

وله ایضاً

ای رای تو سوز کرده فغان اقبال است | خورشید چگونه دید بوی آن جابت
از دیده کنم رکاب هجر افزایت | تا مردمکش همی پرستد پایت

وله ایضاً

ار غصه بکن تا نبرد نام دلت | تا غم نخورد بجام دنیا کام دلت
بر جهل مکن کعبه دارام دلت | کز جهل بحرخی کند کام دلت

وله ایضاً

ای دل

ای دل چه تو چشم تو بهتر نگرد | تر چشم که تر اچو شمع چشمت گورد
از دیده بر آتش نور بر زم آبی | تا از تو بلای چشم من درگذرد

وله رحمه الله

ای معطی دولت ای سرافراز عمید | ای صاحب روزگار منصور سعید
تا شادی و غم ردیف وعد است و وعید | بدخواه تو عود باد و ایام تو عید

وله ایضاً

یارب تو کسی که عید کرداند عبید | بر بوالفتح روز منصور سعید
تا راحت و محنت است و وعد و وعید | منصور سعید باد منصور سعید

وله ایضاً

چون دیده من بسوی جانان نگرد
ترسان نگرد ز خلق و پنهان نگرد
چشم سر من در تو بدان سان نگرد
چون دیده مرده کز تن جان نگرد

وله رحمه الله

بر یاد جمال ملک چشم نغنود | از لفظ قضا شنو که گوشم چه شنود
ای بنده رساند بآزادی زود | گر بنده رشید خاص اخواهی بود

وله ایضاً

با هجر من ضعیف را تاب نماند | آرام نماند با من و خواب نماند
در مرحلها مسجد و محراب نماند | گز من بگذر ز اشک غرقاب نماند

وله [illegible]

مسکین تن بی‌خواب مرا تاب نماند | خوابی بر من بجز بر تاب نماند
چون گرد من از سر شب تاب نماند
خورسندیم از تو جز محراب نماند

وله ایضاً

[illegible] زلف تو [illegible] افتاد
[illegible] افتاد

پیوسته مرا دل بهوای تو کند — واندیشه بیاد دلگشای تو کند
جانم نفس عزرای تو کند — ماننده آن نفس که نای تو کند

ولـه ایضا

هر تیر که در جعبهٔ افلاک بود — آماج که هست این دل غمناک بود
تا چرخ چنین غافل و بیباک بود — آسوده کسی بود که در خاک بود

ولـه رحمه الله

از هر که دهد پند شنودن باید — با هر که بود رفق نمودن باید
بد کاستن و نیک فزودن باید — زیرا که پس از کشته درودن باید

ولـه ایضا

گر من بدلی دو عشق را ساز دهم — از نهجر چرا مرا نداری معذور
یکدل بدو اندیشه کند مهر دو حور — یکتن بدو ستا خیزد از عکس دو نور

ولـه ایضا

ای مایهٔ اعتصام خلق ای منصور — وی معتصم دگر ملوک یا دلفور
خورشیدی و خورشید نباشد معذور — گر زود رسد نظر بنزدیک و بدور

ولـه ایضا

در ظلمت شبهای فراق اید بسر — بینی که چگونه میبرم عمر بسر
ضایع نشود در سخن خون جگر

ولـه ایضا

کاه [illegible] هیچ امید جا کر

شبهای دراز تو با آرام و بسار
خوش خفته و خوابست [illegible]
مسکین من بیدل چو شبهای دراز
چون چشم [illegible] نتادم چشم فراز

بادی که در آید بتنم همچو نفس — ناری که بسوزد دل خلقان بهوس
آبی که هنوز زنده توان بودن و بس — خاکی که بخوبت بر نکنند همه کس

ولـه رحمه الله

ای دل بسوز چرا نه بندی که خوش — کاندر حضرت عشق بی نیاز باشد خوش
چون آهن آب داده اندر آتش — نرمی مکن ولا و سختی میکش

ولـه ایضا

عالم همه چون بهشت دارد سر و رش — خورشید رخی طلب کن و ساغر کش
گر جور برد همی تو از ساقی بر — ور ناز کشی همی تو از دلبر کش

ولـه ایضا

سر مست بکوی دوست گشتم دوش — بر دو [illegible] چون شمعکان [illegible] خروش
آمد خود و مرا فرو گفت بگوش — ای عاشق تهمت زده کمدم خاموش

ولـه رحمه الله

آنرا که چو ما سرشت باشد از گل — بیچارگی نباشد از مهر گسل
من هستم توام زمن چرائی تو خجل — تو خار رش [illegible] داری من خار رش دل

ولـه ایضا

ای عشق بجز از بلا خواسته ام — آن به که به آرزو ترا خواسته ام
تقصیر مکن که بد عا خواسته ام

ولـه ایضا

تا خود بدعا بلا چرا خواسته ام

هان ای دل ازان کار بر آن [illegible]
ای بس جگر خویش که خواهی خوردن
از باده برستیدن و عشق آوردن
بی لنگی و خون مست در گردن

برخواستم و دامنش بربا بی من   بر دوده سیم کرده قلابی من
در بادیه رفته زلی ای من   کاشکی همه حاج بوده اعرابی من

ولہ ایضا

ای اکره رسیده در این خوان مهمان   هان تا نکنی قصد اباحت هان هان
گر زانکه نشستی رخت در این حجره نهی   جان از تو بگیرند بسر قفلی آن

ولہ عطر الله مرقده

این بند نگاه دار همواره تن   تا سوز ترا پیش نباید شیون
عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن   دشمن دو شمر تیغ دو کش زخم دو زن

ولہ ایضا

همخواستم از دست غمت جان بردن   تا کم عدم رخت بد غیبان بردن
آخر غم هجران تو آموخت مرا   عمری بهزار غم بپایان بردن

ولہ رحمه الله

ای خدمت تو بر رهی آمال رهی   هم جان رهی تو را و هم مال رهی
گر تنگ نشوی تنگ نشود حال رهی   گر بد نکردی بد نشود احوال رهی

ولہ ایضا

گفتی ز نکی فتادی ای بیچاره   اندر هوس آن قد و آن رخساره
ما را نبود چاره این شیوه که هست
لطفش هوس ال و دلم این کاره

ولہ ایضا

ولہ
ای بنده دو زلفت [illegible] آزادی
[illegible]

ولہ ایضا
ای دل مخور اندیشه فردا چه بینی
نزدیک منشو لیکن ز دور اندیشی
با عقل مگر با تو اتفاق خویشتنی
گر لهو ترا عقل دهد در ویشی

ولہ
[illegible]

سلخ جمعه غره ذیحجه ۱۲۴۰ دیوان
الافصح المتقدمین ابوالفرج رونی
از روی نسخه صحیحی نوشته شد

هو

رحمه الله

هذا دیوان لامعی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

در جویبارها که نوشته است این نگارها — کاید برون برابر نگار رسته این جویبارها
با کوهها چه شعبده کرد آسمان همی — پیروزه گون شدند همی کوهسارها
آراسته بتان بهارند گلبنان — با صدرهای نیلی حمری خمارها
صد گوشوار زرین در گوش هر یکی — گوهر نثار کرده بران گوشوارها
تا از حجاب لاله برون آمده است ابر — لؤلؤ همی فشاند بر لاله زارها
تا بامداد هر شب آواز عندلیب — آید همی چو ناله چنگ از چنارها
نرگس نهاده بر سر تاج شهنشهی — خود شاه بوده او همه روزگارها
دستش همیشه با قدح و چشم پر خمار — لیکن خمار او نه چو دیگر خمارها
زیرا خمار او نه چو دیگر خمارهاست — کامد عقار او نه چو دیگر عقارها
اندر حریر و حله بتانند خیل خیل — این انبسیر غمها همه وین میوه دارها
بهری گرفته از پی رامش قدح بدست — برخی کشیده از پی کین ذوالفقارها
بر سر نهاده افسر و بر کف گرفته جام — کرده بر از عقیق و زبرجد کنارها
بر کوه و بحر تابد هر روز آفتاب — وز کوه و از بحار بر آید بخارها
کرده از آن بخار ز هوا ابره وانگهی — آید بسی برون ز میانش قطارها
گرد جهان جنبش ایشان بر آرد غبار — گرد دو غراب بنگ هم از آن غبارها

آراسته

آراسته به مهره سیمین مهارشان — خود بر هوا کشان بزمین بر مهارها
رانندشان و بار ندارند تا همه — بر دشت و جویبار بریزند بارها
چون روضه‌های رضوان آراسته شود — زان بارها بدر و بدیبا قطارها
هنگام خرمی و نشاط است کاین بهار — خوشتر آمده است ز دیگر بهارها
گر بهر بزم خواجه بتابند گلستان — آورده هر یک از پی خدمت نثارها
خواجه عمید ملک ابوالنصر کز عطاش — بر زایران کشاده شود بسته کارها
دانا و نامدار وزیری که فضلهاش — بر مهتران دهر کنند افتخارها
گر در نگار خانه نگارند مثال او — چون جان نور نازد بر نقش نگارها
ور باد بوی او بمغیلان برد همی — گردد ز زینت گل شکفته خارها
خود هست اختیار همه روزگار او — لیکن غلط گرفت منجم شمارها
بس کز غلط نکرد بتقویم او در آن — از چه پدید کرد بنسخ اختیارها
هستند ز بهر سایل دایم در انتظار — رحمت بران که بودش چون انتظارها
او را سزد که گوئی ای گنج بخش بهار دار — وین حق زائران بر او زینهارها
ای صدره آزموده جهان را بنیک و بد — دیده عنا و رحمت او چند بارها
دیدی فکار گشته تن ملک سربسر — دلها ز بیم همچو بد و نیمه نارها
کردی علاج تا کنی افکار را درست — بهتر همی کنند علاج آن فکارها
شطرنج خویش دیدی کرده همی ز قطع — نه رخ نهاد مانده بر او نه جهارها
رخ بر رخی نهاده حریف و بیا سپل — بر سنه گرفته تنگ ره و رهگذارها

برخواستی بکامها و چاره از غمی ... اندر چنین زمانه ستودت چارها
حوت ار سوم حوت اگر چه قمار نیست ... نوعی است چون بلند کنی آن از قمارها
نصرت دهادت ایزد و تا روز کین بهی ... هر حمله دشمنان را بر سر فارها
چندان از آن گروه کشی تا شود کوه ... چون کوههای غور همه کوه و غارها
وان کاسه های سرشان بینی که منصرف ... برده فکنده همچو برازخوان طفارها
بی جنبش و بی سپاه شکستی سپاهها ... بی جنگ و بی جدال گشادی حصارها
کیستی شکار کاهی پر از شکارها ... دولت شکار گشت و هنرهاشان شکارها
فخران بود که باشد از خدمت نویس ... وان فخرها که نیست زبونی و عارها
بوشید بخت بیک تر الجامه گهت ... از یمن بودها و ز اقبال تارها
گر اقتضا کرد رهی در ثنای تو ... هست اندر اقتصار و را عذرها
افراط او جسیو دهد چی که اندر او ... افراطهای مدح بود اقتصارها
تا خاک را قرار بود چرخ را مدار ... جز بر مراد کام تو دل را مدارها
وان جمله عمرها ز لقای تو مستعار ... وین خلق باز داده بتو مستعارها
دستت همیشه مولش بوشیده زلفها ... چشمت همیشه ناظر مشکین عذارها

وله ایضا

جهان از خلد گوئی ها به گیرد چون بهار آید ... بجنبد از دو هر دستی بساط برنگار آید
بلا بی جوی دو در دشت یا نوا بر سنگ آید ... غم نسرین وگر گرم یاسمن را عکس بار آید
برارد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله ... بنفشه جستجو بید از بار و از ریوند بار آید

بگرید زار بر باغ ابر و خندد بر چمن زو گل ... شنیدستی خنده را اگر گریستنهای زار آید
نفیر بلبل از شاخ هفت و ناله صلصل ... که از بالای سرو آید که از شاخ چنار آید
خوش آن بادی سحرگاهی هنگام بهار آید ... که بر بادام گل بگذشت و سوی باده خوار آید
عنان از دل برد گر بر خداوند عنان آید ... خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
جوانست این بسی باغ کی که شاخ گلبنان آید ... همی از باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید
گر آید گوشوار و تاج شگفت از لطیف آید ... که از آن لؤلؤ مکنون و در شاهوار آید
جهان شد پر گه نو فرد این ایام و بر گل ... گر این بلبل لقا آید و زان حمرا عقار آید
نثار آرد بدین وقت ابر بر شاخ لاله لؤلؤ ... بر معشوقه آید به که عاشق با نثار آید
معسکرگاه ماند دشت و گلها اندرو لشکر ... بود بر دشت پیشه لشکر آری چون بهار آید
بران باد و شیدار لغیب آید که لشکر را ... گهی سوی یمن آید گهی سوی یسار آید
طلایه دار الباغ گردند لاله جرا زنسان ... نشنید هر گلی برد شت و آن بر کوهسار آید
خروش کوس اسب را گویی از آنست چرخ ... نیوشی از عنقل تندر گر ابر تند بار آید
بیاید بر گلی هر بیرین فصل اندر دو عاشق ... چو از گلگشت با معشوق سوی مرغزار آید
گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد ... گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
اگر بر خرمی دشمنان مبتلا گردون شنیع ... که از خرمی از دشمن دوی زلف یار آید
عقاری گر بعشق وار عوان ائس و دارد ... عشق وار عوان دیده گرا و گلگون عقار آید
حصاری دلنوی بسرای دلبران ساقی ... که در مجلس نگاه خلوت این هر دو نگار آید
بر از عنبر شود آغوش چون ابر اندر آید گر ... بر از نسرین شود دامن چو ابر اندر کنار آید

بود در دست سیمین سیب چون سیمین ذقن گویی / دو لبستان کوی او را هر دم از کافور بار آید
سماع و باده با معشوق و خانه خالی از دشمن / خوشا با طالع سلطان و خواجه کین چنین کار آید
وزیر و ناصح سلطان عمید الملک بونصر آن / که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید
جهان آرای منصور محمد کافتاب او را / پذیره ناید از خجلت و باید شرمسار آید
نه هر علمی که حکم از هر طرف چون علم او باشد / نه هر تیغی که جنگ آرد بهر هنر چون ذوالفقار آید
بهر خسرو که از حضرت فرستد نامه و رقعه / جواب نامه و رقعه عتاب و زینهار آید
چو تو هنگام پیکار اسب را در سر لگام آری / سر هر تاجدار از تاج و افسر در فرار آید
تن اسفندیار و گیو نه لیکن که مردی / ز هر موییش صد گیو و هزار اسفندیار آید
نهاده گاه و بیگه خواسته پیش از نیاز زایر / نشسته آتش دایم تا کی از او خواستار آید
تبارک ای که آن بوید را در او دشمن بود کشتن / پس اندر صد بهار آن گلبن کشتن بروی آن تبار آید
ستاره بر فلک زان رو دو کوراز رضا باشد / زمانه گنبد در عصر کو را اختیار آید
قضا چون قدر را چون ببندد کمینها او / تو بی پیش از آن گرد و رجع روزگار آید
که باید به و فر و دولت دار این بهتر اقبال / کنون بینی که گرد و سر از ناموس کار زار آید
حصاری کو که جنگ دشمن آرد سوی آن لشکر / لبی بیش از آن کو با سپه سوی حصار آید
شود ماری بر اندام عدو از بیم هر مویی / بلی این خاصیت هست از عمل گر زینهار آید
قطار زر از آن بینی تو اندر آتش اندرون دایم / چه زر آید زیادت باز زار در قطار آید
ز نام رستم دستان تنگ آید که مردی / ز فخر حاتم طائی که دادش عار آید
جهان کمتر همه بستند او هنوز ناپیدا / ز سر آن عقل نه بید پیکان گر هوشیار آید

تو همچون چرخ عالی قدر او خرم بهشت آید / بچشم دهر روز بار او روز شمار آید
چو اندر نامه او بنگرد دشمن که خواند آن / هراس اندر تن و جان و دل آن نابکار آید
الفها نیزه و نونها کمان و میمها ورقه / همه حرفی دگر هست آن نهاد و زین عیار آید
بچشم آید بشن میدان کاغذ و خطها صف هیجا / سیاهی بر سپه هنگام نور دان غبار آید
نهاد و لیکن انشا آن تنبیه آن خط کاغذ / جهان زان نفع و ضر آید که از لیل و نهار آید
ز روم آیل با تا بید و فیروزی و فتح آمد / همیدون و سال دیگر با سر و برم از قیصار آید
ز فرش روم عالم گرد پر چو زان فتح آمد / کند گیتی پر از زر و درم چون زان دیار آید
خداوندا ز بهر حد منت اندر بنده از گرگان / چو لولو جوی باز رکان کی سوی بحار آید
شود شوارتر باشد فراوان از حصر برو / که بیش اندر مراد او را گاه کوه و گاه غار آید
نبود از شوق این حد منت قراره خواب و خوراو را / بچو نان اشتیاق اندر کنار خواب و قرار آید
ولیکن مردی دینار چون بازی بود بی نیز / بماند خیره بی برباز چون وقت شکار آید
بهر جشمی همی گفت از بی خدمت کی آن گه / بجا سمع خوشتر از جنین خوشگوار آید
چنین دارد طمع بنده همی کامسال کار او / بود دولت خواجه به از پیرار و پار آید
همیشه تا بچشم علم و بعلم دون باشد / همواره تا بچشم مال و بیمال خوار آید
زمانه کار ساز خواجه باد و بخت یار او / برآید هر مرادی چون زمانه ساز کار آید

وله عطر الله مرقده

ای آنکه در جهان ز تو سری نهان نماند / با عدل تو نشان ستم در جهان نماند
تا چرخ تیغ فتنه زنان در کف تو داد / از فتنه در لوای عالم نشان نماند

از خسروان عرصهٔ عالم بعلم و حلم | بر تخت خسروی چو تو صاحبقران نماند

بر خوان جود تو شکم هیچکس تهی | زیر سپهر جز شکم بحر و کان نماند

ای خسرو جوان ز جفاهای چرخ پیر | جز حضرت تو ملجا پیر و جوان نماند

از حادثات عالم غدار بیوفا | جز در پناه جاه تو کس را امان نماند

اندر حریم دولت جاوید تو کسی | سرگشتهٔ حوادث آخر زمان نماند

ای در جهان یقین شده آثار خیر تو | اندر خلود ذکر تو کس را گمان نماند

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند | رفتند و یادگار از ایشان بجز آن نماند

نوشیروان اگر چه فراوان کنج بود | جز نام نیک از پس نوشیروان نماند

عید آمده است و باش بهر دوستان بشادمان | از آفت عید قضا شادمان نماند

ای عید مومنان بجهان جاودان بمان

ولہ ایضا

هرچند هیچکس بجهان جاودان نماند

منم ز یار جدا مانده و ز دیار بعید | میان خوف و رجا و میان وعده و وعید

بخون من شده مژگان او و چشمان تشنه | که تشنگان حسین علی بخون یزید

ولہ عطرالله مرقده

هر روز دلبرم سخن دلبر آورد | تا مر مرا بدان سخن از دل بر آورد

آمد بر من آن صنم دلفریب دوش | همگام آنکه شب ز جبینش سحر آورد

بنشست و گفت ره مده اندر رقیب را | گرچه رسالت از پدر و مادر آورد

گفتم اگر ببیند ما تو مرا رقیب | فردا ترا و ما را دردسر آورد

ایضا ۹

از جا کران و از رهبان باکران سرای | کآشوب و مشعله رهی و جا گر آورد

گفتم روم بیارم خنیاگرت گفت | بانگ خروش خود همه خنیاگر آورد

امشب من و تو ولو و من تا بگاه تیغ | موی فسرده بر دمد و مشرق خور آورد

گل داد و عنبر از رخ و از خشم مرا | من مرد با همه که گل و عنبر آورد

به از شراب داد مرا او بسیه شن از آنکه

ولہ ایضا

کاید سراب داروی و سنا غر آورد

ز تیره شب جیبی برده بر رو روز بر بندد | بسنبل سوسن و گل را همی بر بلند گر بندد

سخن گوید بر آن لغوی که گاه گفتگوی او | کسی باید که لولو چیند و بر شکر بندد

نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز

ولہ ایضا

اگرچه آتشم اندر چشم و آتش در جگر بندد

برگ فرو هشت شاخ و گشت هوا بی نغیر | آمد در بوستان و صحرا تغییر

آب نشد چو آنکه خورده تو نخوردا | باد نه چو آنکه دیده بر نه بیشه

صحن همه دکان بر دست همان | بتقبیل اکنون اگر نه ببیند لشکر

وای بر آنکو درم ندارد و دینار | چون ورق زر شود برنگ تباشیر

خوشتر از آنکو دهم برابر دینار | ما درفشند خوش اند هم شیر

ولہ نورالله مرقده

بود صبرا ز دلم تا بود با ما اندر کنار | صبر من از دل کنون شد کز کنارم رفت یار

مر مرا تا یار بود اندر کنار آنده نبود | سوی من آمده کنون آمد که شد آنده

با خمارم تا خداوند خمار از من جداست / بیچاره آنکه سوم کاید خداوند خمار

همچو زرین گوشوار و باره او شد بر نگون / رو بیم از نادیدن آن باره و آن گوشوار

این همی گوید که گر خواهی بگردم چون فلک / آن همی گوید ز گردش بایم ار خواهی قرار

کشوری کو سوی آن کشور برد لشکر کمین / جوید اندر جستن آن کین فضای شهرها

رود هستی اندر آن کشورهای آب و فیل / غارها را کرده کوه و کوهها را کرده غار

سوی شام آهنگ بغداد از بهر کین رو از عراق / یمن او را از یمین و یسر او را از یسار

با سپاهی چیره و منصور خو کرده بخون / لشکری از بهر یاد عالمی از بهر سوار

تا در مصر از در بصره گروه اندر گروه / تا لب نیل از لب دجله قطار اندر قطار

حیلت ضحاک جادو گشت باطل سربسر / گاه افریدون بدست اندر بشن گرز کارزار

این گروه دشمنان ملت اسلام را / گر نه ایشان همی در دوزخ افروزند نار

بر در بغداد بار خواجه را بودی مرا / همچو تر کار انبه کردی سر بکردی هموار

سر ز ماهی کیست لیکن ... / گرچه آن تر بود ماهی گرفتن در طغار

بیوفا قومی همه بیکار افسان بوده عذر / خورده بر بام ... از بهر شوت زر

از نفاق و کفر ایشان چند جا اندر ... / مر پیمبر را خبر داده خدای کردگار

با هزاران جهد و دشواری این خدا / کرده اندر گردن ایشان بجهد او کارزار

راست هرگز کی بود با ترکتازی گاه تیغ / کین نامردین بذ برفت او الضرب ذوالفقار

الهی گر دندو خاریدند سر مر شیر را / تا چون گاو گردد آهنگ شیر کار خوار

یاد شان آید کنون آن داستان کاز او زد / تا نداری پنجه شیران سر شیران مخوار

تکرا

تا نگیرد کمتر حلف الکو فزون دارد شرف / تا خورد کمتر عقاب الکو فزون دارد وقار

هست همچنان ز خلاف تو دور باد چشم حلف / هست همچنان ز دشمن بود دور باد چشم عقار

تو برزم و جنگ بوده همچو دیگر کس جهان باع / وز جهان حکمت گزیده همچو دیگر کس عقار

و له رحمه الله

شبی گذشت بمن بر لطیف و خرم و دلکش / بدستم اندری بوده بر دار عو آتش

بیاد شب بر بط گوش و بر روی دلبر چشم / سماع لبنان لبنی و نبید ... نوش

ز خنده آن صنم و زلف او خراب شب / شگفته بود بدست اندرون و در ترکش

ستیزه کرده همی با نبید سرخ لبش / فسوس کرد همی بر چراغ روی تنگ گشی

نبید بوده رخ او برنگ بود و خجل / چراغ بوده رخ او بروشنی در آتش

گهی مزیح بنوش او و من مزیح سگال / گهی سرود سرا او و من سرود نوش

بگی الکه سر اداد او و نعمت و ناز / بر این عزت بنجشی و قول او منوش

ستور خرندی این سنده از نگارم تو / کنون سنده است زبیچار که ستور فروش

اگر نباشد خاموش از او بدرود سر

و له ایضا

نگار در خشل آید اگر شود خاموش

کنم چرا نکنم روز و شب گله ز فراق / فراق کرد مرا از آن نگار دلبر طاق

فراق کرد مرا دور زان سیوز ماه / که هست دو هفته ... او مشتاق

از او وصال چرا بی فراق دارم طمع / که هیچ وصال ندارم امید و گاه فراق

کدر روی آن است ماه تابان را / با سمان بر که روشن است و گاه محاق

دلم ببرد آن فتنه گشت و طرهٔ او — که آن ز رنگ رو است و این ز غالیه طاق
بران رواق و بران طاق نقشهای بدیع — بود نکوتر با نقش و رنگ طاق و رواق
مهست سینه نسیکون دو بند عارض او — ازان دو بند مرا نه هر اسباب دل اطلاق
گر آن دو بند کرا اطلاق باید آنچه لو — ز عشق او که ره جفت را دهند طلاق
کنند خلق بر او جان و دل همه نفقه — در او فتاده ببازار او بشغل نفاق
جوان و پیر بلی در نفاق عهد کنند — ز رو درم نفقه با بطیع یا به نفاق
فکند عشق وی اندر دل من آتش و گشت — ز تف آتش دل پوست بر تنم حراق
ز تف آتش اگر بهنه آتش اندر دل — دل وی از دل من بیش دارد استحقاق
نکرد کرد خلاف ای همیشه عادت تو — خلاف کردن عهد و شکستن میثاق
بیار باده که آورد باد نوروز بهار — ادر علینا کاسا علی السماء دهاق
همان محل معروف کان نشیمن اندر — که باده خوار از او خواهند بیش اوفاق
کنون چو باد صبا خیزد از نشاط و کند — بباده فرمزه هر بامداد و استنشاق
همی بخندد باد و همی بگرید ابر — چو روی معشوق این و چو دیده عشاق
کرکران او بر شده است مخنقه تنگ — که وقت وصل بخلق اندر افکنش خناق
رخ شقایق چون روی نیکوان که بزم — کمان حمرهٔ او دادنی دم محراق
درست گوئی بر موقف ازلی قربان — بوند جا بهی عشاق کو سفند و عناق
مگر که هست گل یاسمین ز زر و ز سیم — که هست زر او و دامیان سیم اوراق
اگر نه حدقه چشمهای زرد مژه — نه بدی اینک چشمی به بین صفت آماق

دو چشم

دو چشم خویش بر افکن بچشم آذرگون — در آن ببین که بر آماق او نگار آماق
بچشم بر مژه زرد اگر نکو ننمود — نکو بود سیه اندر میان چشم احداق
چو وزر رزم ملکان امیر و جفت — یکی گرفته سپر در کف و یکی مزراق
نهاده گوش که تا بندگاه فتح نواست — ز کدخدای خراسان و کدخدای عراق
وزیر سلطان زین زمان چراغ زمین — ابو علی حسن بن علی بن اسحاق
همیشه تا که مطیع و مسخرند ز تو زبون — قلمش را اقلیم و نگینش را آفاق
لطیف خلق وی و خلقتش موافق خلق — نیافرید مخلوق به از او خلاق
بود ز گیتی مر خلق را همین شرف آنکه — موافق آید با خلقت لطیف اخلاق
وزیران ملکست آنکه خورد گرد نگرز — سر هزار نهال و سر هزار رباق
به تیغ و تیر نمیکرد میر طغرل فتح — چنانکه میر الب ارسلان بکلک جماق
خجسته دولت او بر جهان چو ملک ابد — بر آسمانش سپرده از زمین براق
نسیم خاطر او گر رسد به بحر شود — عبیر بوی در او رنگ و آب او نشخواق
هر آنکسی که بود شغل آن وزیر مراد — ز هیچ نه بنود در جهان ورا اشفاق
که سیاست آرد به بد هیبت او — خشوع در لهجه و خضوع در اعناق
که سخاوت بر هر که او کند نیت — کند بد از ابر آسمانش در ارزاق
مخالفان ورا در دهان نشرق و لغوب — می از نهیب جحیم است و از نمکش غساق
موافقان را در عطای او ز برکت او — درم فرو شنر هر چند بیشتر انفاق
نه بیم قسمت جور و نه خوف نزل نزول — نه بیم هیبت افلاس و خشیهٔ املاق

برند کفش لعنت وی و تو نشنی او تو قدان ز شرف فرق شاعر و دراق

بکمش زرق فروشند زکس نه زرق جو هلر ز بر نخورد ز دو مشعبد دزراق

زعشر نکهصه رازان ازاد کرند هزار زن جو سها خبث را دهند طلاق

اگرچه دشمن او هست سال و ماه شفق شفق نزاکه ازاد در وش نفاق نفاق

نه طخانه او کی کند نهاد خوان سرای او مین الله خلق چون اسواق

اگر نهند طبق و خوان سرای همت خویش سپهر باید خوان و ستارگان اطباق

زمین مشرق و مغرب سپرد خوا دهر بدان عنایت او ز بهر چرخ اترباق

در این نبینند و نا دیده هیچکس سیمرغ در این نه بینند و نا دیده هیچکس دقواق

بر تو لامعی ای ماه و وزیر آمد چو نزد احمد کعب و چو نزد لطف انجیق

روان زنده ی همان شناوری در اب دجله ز باب الارج سیاب الطاق

ز درد ماختن اسب را قوایم و کعب چو ساقیان را اهنگام خواستن ساق

شود که به نبود ز دجله موج و دجله زحل شناعت و شو قایم الاعناق

خزینه تو ز ابلاق باد تا بغداد سجاج و مصر سپاه ترا سراد و باتق

بزی لب دریا که در میان خلق بود سرو بن همه سو کنند با طلاق و عناق

زمانه کرده ترا هیچ تو مرا بر درا هزار حمد و ثنا بالعشی والاشراق

ولہ ایضا

سندست و گره سر بسر از زلف تنگ چون خز ز زره خورده همه حلقه او تنگ

تنگست جهان بر دل من از قبل ا تنگ تنگ و دیده و دل تنگ و دهان تنگ

ان نایر

آن غالیه گون زلف برازد ابره و شکل وان آینه گون روی برازبادهٔ داز رنگ

هست آن همه بسیداری قدرت مجسطی

ولہ ایضا

هست اینهمه گوی صفت محور ار نیتک

خانه خالی است ز خصم الصنم شکن خال رای راتش کن به سری الهوسکال

تا توان زحمه هستی آرای از رود درود من هستی که دم در عشق تو از حال بحال

باو صال تو مرا هست شب و روز فراق بفراق تو مرا هست همه سال وصال

زان کر ابرام و نیمش همی روز بروز چو بیم از او نیا بیمش همی سال بسال

رود زوشت غم و کریم زغم عشق همی جسم از انده شده چون شمس و تن از غم شده نال

بر من می نشین و آتش بیشتن نزد لم جور کرکم کمی کم کنی از این کبر و دلال

کر بیالانی نه قدح باده مسک کابر انده و دلما فوز سرور و حبال

باغ از شرف گل همچو من از رقت باده بد حال از این در در فیضم و هال

باده سوری بیش از که شد دخنک بر لطف سعد بنواز که شد فاختہ لال

ولہ عطاالله منه

هست این دنیا بار اگر شاید فرود آرم جمل بر سم باب و عدر احال از رسوم و اطلل

چوبم ز سفر از کوداد دار النبی حبیر داند کر این منزل قرب رفت دیگر اندر رحل

خونبارم از شوق حبیب از دیده چندان برقصب اید و گه شد زطبیب از خشم بر دوم سبل

جائی همی بینم خراب اندر بیابان او سبب اتش زده کاه کرا از قوت برق مطل

کنند زمین او بجبل آب اندر و مانده قلیل آورده بر روی بجبل بنگ و اینک رقل

بجهٔ باد صبا بعضی بی آب مانده مرتعش — در قفسها بعضی چون شیاطین از رسل
سهمش چو سهم تو جهد سیم در هر زاوقی — اعجاز سخن خاوبه دلواره باشد اسل
کرده کام سیمرغ و بر آن عذر بر نهند در — الا بامر قد قدر سوا جان کردن عمل
گر نبض این کاه فلک در را اندر رود چون بر حنک — خاک اندر دو جو شنید تمک آب اندر رود چون شد سبل
همی بر تنیم زمین چون نه سره مانده و نه کم — بود همها آسمنک انکه نهان آنشد اهل
در خانه شعده و همی الکه از کف این هر دو می — خوردم دو جام اندر دو این در غم این در هزل
دان هیسم کو کنند خیمها در خیمه جستا روبها — این چون آن کهیل آن کون از هسته ان ان زنجبیل
اکنون بجای هر یکی بینم همی رسم انجمن — او در ده بیداری چکلی سکانشرا دهر از جبل
دیگ انگه در هر گنبدی آواز انمرغ آمدی — کو چو منذ الکردی زدی چون شاه طراز شادی نغل
بانگ ملیک اید همی آواز زنگ اید همی — ان نوبت سنگ آید همی چون کاه زلزال از قبل
کو نیکی رفت الفضم کو بود در عالم علم — خورده دم عذرا دم برده دل وامق بزل
آن با چو آن خوی احلاق خو خشم از فرهنگ دنیا زبر — زیر لب سبزش در چون بر گل شکفته طل
رخساره و زلفش آب عنبر دو چو خوانده روزه شب — رنگیش رخ شبرنگش سنگین دل و سیمین بغل
بر دار دلم صبر و خرد چون باکر ابر نافه زرد — کار هم نیست او در بد لها تو بی و از کحل
بیمونس و آب و جا اندر مقامی همچو جا — چو نکرده ضایع بچه را انجم در کهف جبل
بندم عماری بر هیون ایم از این منزل برون — کرد او را اندر رون کس جای هرگز چون جمل
دامن در زنش در کشی با سهم و هیبت — باشه اندر و مانده ماننده اشتر در وحل
قاضی گم آرد موج خود از این سیاه فرا ز رود — چو منزد را کاه فرو آب از لولوی لعل

کز نسی

کز نسیمش چون ساق قدح تسنج — بوسیده اسفناج تر کرده با شراب گل
گر زین بیابان بگذرم سوز امیر کرم — از تخم گشنه بر خورم گرد و بر تمک غسل
بینش آیدم باغ ارم بر جتر دو کاه و خیم — از طبس و سمنون و علم چون در کف جمشید مل
فاضلتر از کوه منی در دو سعادت ترانی — آواز کور اش عنی بانگ غزالان غزل
آن خیمها کاه آن چون بر زمین بر آسمان — چون لؤلؤ ترورد جو را از میبا اخوکه غش الدول
کنج معالی کس بو الحسن باری ملک — خسم علو نس بی من جسم ریسمونش بی عمل
پیرایه دولت علی سلطان کیسبنی را او — درگاه ملک دین عین دول شمس ملل
عمرش حو چون ابد جند انس — بر عمر عاشق ابد بر دو دولت عرش ازل
ان یا بنشده کس محال از قول او در هیچ حال — آن پاکی چون آب زلال از هر خطا و هر زلل
تر خشم کس مانع ورا از عفو کس دافع ورا — فرمان بر خاضع ورا دهر و فلک بی ماحل
دارد با همش اندر نسب چون فضل اندر ادب — شد مختلف دین سبب
اندر ضمیر او تلف چون در اندر صدف — او همچو سلطان باشرف چون آفتاب اندر حمل
گردد ز بو دلعین چون بیند او را با نگین — وز همش جان اید همی
اید بحشم همتش مور از دها با تو — آرد زبان همتش البرز را
فرهنگ و جود اندر جهان همچون دو در درج — این داد خواجه
انکه با طرا قلم اندر عرب گرده عجم — تیز ان دستم اطراف اسل
با خط او کانقط نقطه — بر کاغذ خط چون نقش بر
یا چنک — یا بر نزیا جرم عطارد کرده حل

چون مجلس او مجلسی ننهد و نبیند کسی   گر چه از این دارد بسی چون چرخ کی باشد بدل
عالم همه معمور او موسی وی اعمش طور او   از دور تابد نور او چون در شب الشعرا شعل
دشمن چو باشد همچو نیند نش در خلوت بهم   در چشم او گردد عدم چون نقش ده ساله اثل
قومی شده کاندر جهان هستند او را دشمنان   آسنه کایزد در قران گوید همی بل هم اضل
تا خواجه سوی روم شد پولاد رومی موم شد   بیخ بخشا معدوم شد لات مانده نه هبل
باید روان بستافتن در جامه بخشش بافتن   خوان جواهر یافتن از وی بدستان و حیل
ای از همه عیسی بری همچون بسرطان مشتری   شاه کنون گر می خوری کامد بهار بر امل
بر دست گیری ساغری در جام از می کوثری   هر قطره او جوهری جو عه مراو را مکیب رطل
گر من عیال تو بوم شاه چو آل تو بوم   اندر جمال تو بوم تا سوی تو رانم جمل
سوی دهستان نامه خواهم چو رومی جامه   داده بشکین نامه ان نامه را رو در بطل
تا بال قومی بشکند بیخ گرده‌ی بر کند   در جان دشمن افکند وهدر دل اهل دغل
باشد برحق یار من دارند واجب کار من   در داد او زارین بی شعبده فکر و حیل
تا حشر ادغام او در حرف شمسی او   ادغام در لام اور چینه چه از ایل و ل
در کف تو باد آب رز برتخت اکنون و خز   در سمع کو شنو جز کاهی سریع و کرمل

دست همه بر چهره آن همه برقعه
ولـه

وهم همه با فلسفه اگو سوز اهل خیل
ایضا

تا مه بامداد سوی رزاد خزان خزان   شد برهنه نال درخت برابر سم اران زان
تا قوس در میان بفکنده از نهیب   تا زاغ دید برکه چون همدان دوان

ان لاله

ان لاله شکفته که وقت بهار بود   همچون فتاده طوطی در بوستان ستان
اکنون نخ برگ بهت بپدید و نیز از او   کز خلق کرکوی چون مجهان رهان
بر بانگ عیس الکه افکند بود گل   چون بر سرود نغمه بر لطف زنان زنان
ان بیر شد کرانه گرفت این ان چنان   کز ما بان دیرانی هنیا کران کران
اکنون که از هوا شد پیر و جوان ترنج   هم این برادر روی کرمان بال نان
چون بگذرد زمستان اید بهار تنگ   گردد ترنج بیرون شود از هوان عوان
لرزد همی شبانه چو باغ اندرون درخت   کفنی شد از نهیب دراز الوان لوان
ابری برآید اکنون هر بامداد تشنه   چون از دهای شکفته دود دهان دهان
کوئی که از بهت روان کاروان برق   تیغ آخته دلبری برکار روان روان
باران و برف بارد بر ما کنون ز ابر   چون بر بن سرای از آسمان سمان
باید قبای گرم کنون کان گرفت سپید   معنی مر این دو ز هوا از آبدان بدان
دست از بری بآب کنون لعنبر دچنان تنگ   آوردن از عنا بتوانی سپان سفان
گردد بهره دیار در این فصل روزگار   آتش پرست چشم چراز دامغان مغان
در باغ گل گرفت زنبو فرو دو سپید   خیری ز شنبلید چراز غابدان بدان
پالیز چون بهشت شد اکنون مرکز او   بر مدح خواجه عمدا بالیزبان زبان
خواجه رئیس تاج دوی ابوالمحاسن الکو   کز جمله خلق کرد سوی او جهان جهان
بیننده گاه کین عم ازاو دشمنان دین   چون از بلنک روز شکار آهوان هوان
گردد سوی سبک سر های او   روکرده دشمن سنانش گران کران

هر روز تو را خوان نهد از بهر خاص و عام | آراسته همیشه پی میهمان همان
چندان خورش برد که ندارند نیم از آن | در نشست خوان طعام نه اندر دخان
در دشت با جلالت و با مهر او بود | ایمن ز گرگ گرسنه اندر شبان شبان
در شهرگاه دوختن جامه عدوش | بر در زبان کنند همی درزیان زبان
بر گوید اینت گر بد زدیده چون | سنبه در راه او ز رنش او طیلسان
بر راه دشمنانت باد آسمان چهی | در چه هلاک چو بیان چو آفت نهان نهان
اندر سرای آشنا همی زی تو با دلی | سوی عنا عدوی تو بهرام کین کنان

از بهر خدمت تو شب و روز بر زمین
ولَه ایضاً
گردون نهاده گردن و بوسه داده دهان

آمد گه دو روی بر من نگار من | چون مرمرا بدید گسسته دل از وطن
بسته ز خنده لب بگریستن گشاده چشم | ابرو ز درد با گره و زلف پر شکن
دو پای رقص کن گل اندر ز آب چشم | دو دست بر دو زن زعفران گشته روی زن
پوشیده من سلاح و نهاده بر اسب زین | چون گرد گاه کین ز عصب دقت تاختن
گفت چون بدید بدان سان مرا ز بان | بر من بگفتنی و به ناگفتنی سخن
گفت ای فا نمودن تو بوده سر بسر | زرق و دروغ و مکر و فریب و فسون و فن
بردی نخست دل از من و بگذاشتی مرا | بر تو دل من این بهر گز نبرد ظن
زین روی چون شقایق و بالای همسرو | زین موی چون بنفشه و اندام چون سمن
بگردز چون شکیبی چون باشد ای عجب | عیش ترا حلاوت و چشم ترا وسن

ایا رحل ز جلبت نژاد و کالیوز که | از شهر یار خانه زمین یار خویشتن
بر راه حضر چه گزینی همی سفر | بر تست وطن چه گزینی همی حزن
گفتم که بیش از این مخروش و مبار سرشک | بر چشم آتشین نه و انگشت بر دهن
هست این همه ولیکن بی طلعت وزیر | هر شب ای بود غم و هر راحتی محن
چون گفتم این همین سخن خوش شنید زشت | مسکین بیان نگار که بودی مرا سکن
جستم ره فراق و در زدم نا گشت بر براق | برگشتم از قرین و گشتم سپر از قرن
پیش آمدم چو بادیه پر سهم وادیی | موزه شکاف خارش و خاکش قدم شکن
نه مرغ و نه فرشته نه وحش و نه آدمی | نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
در دیولاخ ها کش بدان سان خروش دو | گاه بکوه کشن گاه زعی لعنت زعن
بد آب وادی و من و اسپم از عرق | غرق اندر آب چون بط و چیره بر شطن
غول اندر او قدم ننهد ور نهد بود | درمانده تر ز مورچه لنگ در لگن
راهی چنان دراز و شبی تیره و سیاه | کرده فرشته گیتی پر اهرمن
انجم بر آسمان چو مجلس شب سیده | با آتش چراغ نشسته به هند انجمن
پروین در او چه ماهی شیم اندر آبگیر | در سینه هفت دانه زر و اندر برنمن
تیر آتشین فکنده سوی سه حسنی شهاب | سیمین گشیده تا بروی اندرون مجن
وان جو ر د غنیمان ستاره بر آسمان | هر یک شکل لولو بر تیغ در بر سفن
با حلقهای سیمین بر سفره کبود | یا نیمه زار پراگنده نسترن
کانون فلک شب انجمن آتش نهاده کاسمان | نسرین دو مرغ بریان بر دو که با بزن

گردون چو گشت بازو به مجره بر او چنان — در گشت زار بار زبی کاروان کهن

وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش — چون نافه گشته در آن گلستان عطن

گردون بر آن مثال که بر کاغذ آسیا — آرند کودکان سوی بالا ز باد خن

هر یک شبی بزیر من اندر یکی غراب — مهتر ز رنده بیل و قوی سر ز کرگدن

فارغ تر از غراب و دلاور تر از عقاب — هشیار تر ز عقعق و چابکتر از زغن

عزغاو دم گاو سرین و غزال چشم — بیل زراقه گردن و گور همبون دن

محفوظ ساعدی که نیابی در او عوج — اکنده پهلوی که نیابی در او شکن

کوچک سر و بزرگ تن آمیخته گردنی — نه در سرش سدام نه در گردنش دن

پرورده در جهان مرا او را عرب بناز — بوده بر او چه بر دل و بر اهل مفتتن

حسنا بدامن از قدم او فتنه کرد — لیلی با ستینش سترده لب از لبن

بسته چنان میان که گه کارزار برا — در بر فگنده موی چو گاه عتاب زن

گفتم همی بلابه فلک را زمان زمان — لاندفع ابن عمک نمشی علی شفن

بر اسب من دمن دو دمن ظفر بر من دراز — هر دو جهان و نازان چون سرو در چمن

گفتی ورا سعادت گفتی همی بدو — گفتی مرا ابت گفتی همی بدن

بشتم سوی خراسان رویم سوی عراق — سوی شمال شام ببینم سوی یمن

امید آنکه بخت نماید بمن مگر — تخت وزیر شه جهان بو علی حسن

خورشید روزگار ستوده نظام ملک — زین زمان جمال زمین زینت زمن

فرباد مسلمین رضی میر مومنین — بحر اذا تحرک طود اذا سکن

باحلم

باحلم آنکه بود سنی را فسون و جهد — باحلم آنکه بود در این غم و حسن

وله عطر الله مرقده

چون بر فلک گرفت هزیمت سپاه چین — آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

یکقوم را ز تارک برداشتند تاج — یکقوم را جواهر بستند بر جبین

کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی — بر سام حام چیره شد و دیو بر امین

اندوده چهره طین را گفتی ستاره بر — انگور ز جهل گفت بود نار بر ز طین

مهر از چهارمین فلک اندر فتاده پست — لیست ضعیف گشته بدریای هفتمین

کفنی کنند خلق سخا گستر اندرون — امشب بهر فردا النتق همی دفین

از شخص او چشم دلیه آید از خیال — وز بانگ غول گوش ستارگان بر از طنین

مانند اسطرلاب گفتی همه سپاه — دلبند اخترانش گفتی همه لعین

کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه — تا کردم مگر صفت هر دو این یقین

بود آسمان چو حلقه انگشتری بوصف — مانند نگین کالنش اندر آن زمین

پیروزه رنگ حلقه انگشتری که دید — کاندر میان او ز خشم آهن بود نگین

زانگونه گونه مهور تم آمد سپس شگفت — کافزود اربعین عددش خمس اربعین

گاو الیسیح ده کان زمرد ورا مکان — شیر السته ده قبه مینا ورا عرین

نه جای آنکه گاو بزند شیر را بشرو — نه بیم آنکه شیر گزد گاو را سرین

چون موی حورعین شب و ماه تو اندرو — چون موی هند زرین بر روی حورعین

پروین چه بند شام و سهیل از بر یمن — این روی سوی آن کرد از روی کین

سیمین قنینه شامی بگرفت در شمال | زرین قدح یمانی بگرفت در یمین
خواهند خورد گفتی هر دو بهم شراب | گز آسمان کنند نشان تک دو فرقدین
گردون ثبات نعش همه شب بر آسمان | چون در شده سوار بنات و دو که کمین
چون کرد باز گونه فلک زین او بر اسب | من خواستم لگام و بهب دم بر اسب زین
آمد بر من الکه نه بیند کس و نه بد | سروی چو نخل تو و لعبتی بچین
از زلف برده چین و فکنده بر ابروان | زان پیشتر که بود در زلفکانش چین
با روی خویش کرده بجنگ از عتاب تنگ | هم سلام لهو کردی با جنگ رامشین
کز لام را گسسته همی از بر الف | که مهر را گسسته گرانه همی نسین
چون ابر گشته دیده و برابر برشده | از غم مرا خروش و نگار مرا انین
من چون گل نسرین بگرشته زعفران | او چون گل بنفشه یکدسته یاسمین
گشتیم دور عاقبت از یکدگر بدرد | مر مهر او را دیده گریبان و آستین
او رفت سوی روضه و من سوی بادیه | او در بلای فرقت و من در عنای چین
پشت بلند کوهی گردم بلان خویش | کاید که سبق جوز کوه بلند همین
چون بر شدم بپشتش گفتی ز بهر شرح | همین راه ای گفت بر در شتاب هین
دشت از درنده شیران چون روز عید | از گوسفند و گاو و بازار و بادگین
من همچو اژدهای خداوند صبح نجان | خسته که شتاب خداوند بوستین
ده گرچه در بود و بمرهاش سهمناک | شیخ گرچه خشک بود و همرهانش سهمگین
یکدست من هنوز بچین چیده گل هنوز | آن دست دیگرم بهمین گشت لاله چین

۱۵۱

بالای یار دیده همی چشم من هنوز | کامد ز قصر خواجه بگوش من آفرین
نوین دو دست هاشنده از گوش من هنوز | کامد از قدر ز کیوان خواجه همین

وله ایضا

فخر علی وزیر شهنشه بو علی
حسن بن حسن رضی امیر مؤمنین

ملکرا نشانه و سلطان چنین باید چنین | که بهیبت او بمصر و که سبب او بچین
از حد غزنین لشکر تا حد الطاق بجیه | از حد ارغانش بوکت حد دیار فین
در جهان اید و کدامین شه جز که کهف الانام | بو شجاع ابن الب ارسلان برهان امیرالمؤمنین
الکه چون اول بشارت داد بخت او را بفتح | تاج عز بر سر نه و بر کشتی دولت نشین
هیبت او بر دل شاهان فکند از رزم تنگ | این بدان نامه همی کرد از نهیب وان بدین
کاهدان جها جو اهل ابد از بر روم | کوشا خ دور کرد اید و قرین را از قرین
الکه چون آمد بکوهستان ز مرو اندر بهار | رفته تا عمر الوهان پدر با سپه معین
لشکر اعدا لشکر و ازان لشکر گشت | شیر ره شیران که ز نیست آن ابوی عرین
الکه چون سوی بخارا برد لشکر از فتح | خانه نا ستاد سرا و خاک فرباد و دا غین
این همی زین بالمهان بر دار هیبت تیر آب | ای همی بود اسب را هم از بهر کین تیغ زین
الکه تا بر ده هنوز او دستر اسوی گجان | نامه بیرون هنوز او را غلامان از کمین
شد غنیمت شیران از هیبت او کجی نه هنوز | بی روان میری جان الا اسلطان چنین
کرد قسطنطین کینه زاهی همی انوار بیست | الکه او آهن شود با دو لت این استطین
الکه چون کرد از سوی ماستنه در خوارزم رو | دولت او را بر آب دلفرت او را برین

۶۲

که ز منبر ار رسیدت زد همی بر آسمان | که همی زد آسمان را از شجاعت بر زمین
تا همی شد عجین گرد از زمینی با گمان | کاسمان را در الطوفان گرد نتواند عجین
انکه بگرفت او ز انعطاف بیجا و چند | تا گرفته کس مر او را در جهان در هیچ حین
کرد خالی تیغ او از خدشه شیر از وقت | قلعهای بیدار از جادوان سهمگین
و انکه در مصر از نهیب او و تیغ او عزیز | چون ذلیلان است روی از درد دل زرد و حزین
کر صد بر تخت خویش او را اگوش آمد بر او | ظن که هست او مرکمان شاه کینه از امین
انکه جهان کرد عدل او جهان از جور و ظلم | همچنان انگونه که در محشر بود خلد برین
تو زاو تا دید عدل او کجا یارد گرفت | کاه نخجیر آهوان را زاجزه متور سرین
قدرت جبار اگر خواهی که بینی سر بسر | نصرت سلطان عالم سید سادات این
آذرین بازوی او با دو بر شمشیر او | این یکی حرف ابین و آن دگر سحر مبین
گر سلیمان داشت انگشتر و نگین داری تو تیغ | تیغ داد ایزد ترا معجز سلیمان را نگین
گر نگین از تیغ به بود شگفتی سحر | مر سلیمان را ز راز جهت در غنا دیو لعین
قیصر کافر که هست روم را گوید ملک | در مکان مرتبت باشم که دیگر نگین
گر خبر یابد که سلطان از مرند امد بجوی | زهره گردد درد هاش از بیم سلطان آبگین
آتش از زیر سر بر اهن چشم او را چه سود | گوینا گر دل او قوت جنگش به چین
تا نهد داغ حبش بر کتف سلطان زنغ | در هر نمت ز رقعا با در عبث مر چنین
کیری ای شاه جهان امسال از روم و لفغنی | تاج زرین از سر قیصر بگرز آهنین
بر نگردی زو بدینا اری اندر دین و را | تو نه آن شاهی که دنیا را آیدت بهتر ز دین

لعبتان لشکر تو آورند از روم اسیر | زلفشان همچون بنفشه رویشان چون یاسمین
جامه رومی فرو شد ده بد اهل هر سال | بر ده کرجی فرو شد هر نیاسانی هر مکین
تا که آید عید و آید گاه نوروز و بود | غره شوال این آن او رمزدان فرودین
کین کردن با ده با او که ندارد با تو مهر | مهر کردن باده با او که ندارد با تو کین
شاد زی شمشیر زن کافر کش و مومن نواز | باده خور کشورستان دینار ده گوهر گزین
گاه کوشش با بلا نخچه بر چو پیل و چو شیر | گاه رامش با بتان باده خور چون حور عین
سال و مه در کوشش و دشمن غلغل زنگان بود | روز و شب در گوش تو آواز چنگ رامتین

وله نور الله مرقده

زمستان اندر آمد ناگه و بگذشت تابستان | برآمد طالع تشرین فرو شد کوکب نیسان
جهان از ماه شهریور برار لعبت شد و پیکر | یکی بازوی با زیور یکی با در و با مرجان
هران الوان که فروردین برآورد از گل و نسرین | بدو له لون و نسرین کنند او را همی پنهان
هوا اسبی کنون تیره بامدا چشم ازان جیره | بهر چشم اندران شیره چو در صهاب اندر
نه در بستان شکفته گل نه بر گل ناله بلبل | نفیر و ناله و غلغل فگنده زاغ در بستان
شده پر زاغ هر باغی برنگ جنگ هر راغی | پرا زاغ است هر باغی چو منبع شیره ای باران
بجای لاله در مجلس کنون نرگس بود مونس | برنگ لوی بگر نرگس از عهد لاله نعمان
بود نارنج و نار اکنون یکی ارزیکی از خون | دو جفت وای عجب هردو کوی شکل این ان
اگر شاخ بر نارنج تو نه بدی سوی بستان رو | زمین شنبه او الفته همه شرح و نا برها
کدام دور بستانیست رخ او چون گلستانی | که دارد خور دو بستان قسره شیر در بستان

منقّط سیب او بر تن بر از خون بهمن / بر او چون خرمن [illegible] بیکان

برانداز او خسته جراحتهای ناخسته / شده زان خستگی رسته مدار دیده بیدار [illegible]

کنون از مهر ماه دی بچشم اندر نهان گشتی / که باشند از خواج ری مدام اندر خور ایشان

سوی طارم خرام اندر ز آتش بهره بود گر / سمور و زمّ و گوش و خز بسنجابی و [illegible] تن

زمستان نیز آخر شد [illegible] / چه خورشید آید از خوشه بسر و از سوی میزان

چو هنگام بهار آید هما چون مهرگان آید / شود گل زعفران آید ترنج آید شود ریحان

بهر دشتی و هر کوهی ز آهو [illegible] / شود از دل برآید و جوی بینی چهره [illegible]

نهاده گوهرا بر سر ز مروارید و زر افسر / بدو آمده آن فر که رفت از روی بستان

گرفته هر گلی کاری فرو هشته همه باری / ز عشق لاله رخساری بمانده هر دلی حیران

کنون معشوق وی باید نوای نای و نی باید / سرود و رود کی باید [illegible] خیزان

همی گیری که اندر کف قدح بر نام رود و دف / همی خواند که از مصحف [illegible]

ملک را [illegible] / [illegible] که جولان

بهر دعوی که بنشین آید سبب معنیش تمام / اگر دعوی کنند شه که معنی دارد و برهان

عدو گر او بپرهیزد سزاوار است بگریزد / که او چون عدو برزد که بیکار در میدان

چو بند در [illegible] زنده شد آتش / برافروزد ز تیر آتش بسنگ خاره [illegible]

بحاج ایلک عدو [illegible] نام او سر افرازد / بچین از مهر او شد سرای خویش خاقان

اگر سر و بر قیصر ز امر و طاعت او سر / امیر آرد از آن کشور [illegible] ایران

ز سر افکنده تاج او شکسته تخت عاج او / همه ملک و خراج او برابر داده و مهمان

جواد

جواد کو خسرو کابل جواد کو ملک زابل / جواد کو والی آمل جواد کو عامل عمان

مر او را سر بسر بنده بنام او فروزنده / گهی لیث ابن برازنده از او گه خسرو ایران

فلک را گر همی باید که چون او مجلس آراید / ز خوشم او بر او [illegible] سروره شادروان

ز بهران کند هر شب علمها بر نشستن کوکب / یکی بینده عقوبت یکی ماننده سرطان

مرا ندو را همی گوید که مهر او همی جوید / که بیگه [illegible] ز طاعت او فرمان

خراسان و عراق او را از فضل مد فراق او را / [illegible] و براق او را [illegible] زیر دامان

قضا بادو را کار قدرت شاه او را حاجب / نمی باشد چنین واجب [illegible] برده دامان

ز هر سعدی نظر دارد ز هر علمی بصر دارد / کسی کین دو هنر دارد سزد کو را بود کیهان

بهر گرزی و شمشیری که بگذارد کند شیری / که دید اندر جهان [illegible]

وفا کرد آسمان با او که باشد مهربان با او / بماند جاودان با او بدین عهد و بدین پیمان

امیرا تا بود عالم ز بی شاه و جهان خرم / که فخر گوهر آدم تو ئی و دارا از سلطان

[illegible] / ستمرا بیخ برکنده [illegible] فتنه را ارکان

من ای شاه از رهی گشتم [illegible] / ز دنیا [illegible] تهی گشتم [illegible] مرا احسان

[illegible] / چو مدح تیغ [illegible] بر سر دیوان

[illegible] / درخت جود [illegible] بهمت جان

تورا تا [illegible] این با فلک باید [illegible] / هم از خلق آفرین بادا هم از خالق بود غفران

بدست آری جهان گیر چنان کاورد اسکندر / ز آب خضر [illegible] بیابی [illegible] حیوان

همیشه تا جهان باشد زمین و آسمان باشد / مکان باشد زمان باشد بود [illegible] دوران

همی زنی تو بکام دل عدو غمگین و دل مقبل
ز سیم و زر زر آب و گل هر شهری ترا ایوان

وله ایضا

لب است آن یا گل حمری رخست آن یا مه تابان
گل افکنده مروارید و مه در غالیه پنهان

کند بر گل همی چوگان زره پوشیده زلف تو
زره پوشیده زیباتر که باشد مرد در میدان

اگر نرگس نهد نی برگ او بیجان بهرامی
وگر سنبل نهد شاخ او سپستن و ریحان

بر نرگس کجا سنبل از چشم و زلف او سنبل
مرا ان حال چون ریحان چنین کان غمزه چون پیکان

عقیقست آن لب رنگین چو پرست آن تن سیمین
عقیق نقش حقه لولو چو پرنش برده سندان

ذقن چون گوی از کافور و زلف از مشک چون چوگان
ورا از برگ گل زر سیم چاه ساخته میدان

چو بخرامد بکوی اندر شود زو کوی بیخ
چو بنشیند بقصر اندر شود زو قصر لالستان

بمژه عقرب از نرگس و بعارض نخج را راحت
بغمزه خلق را درد و ببوسه درد را درمان

بچشم اندر خیال او به نیکویی چو مه در شب
نگویی اندر حدیث او شکر بی جاده بر جان

شود خندان دو ساده چشم من چون بیند روی او
وگر رویش نه بیند گریان از غم شود گریان

چو چشم این کرشمه کرده بی من روز و ساعت
ندارد طاقت وصل و ندارد طاقت هجران

بجزع اندر عقیقست اشک خونین از میان او
عقیقی دیده هرگز که باشد جزع او را کان

ندارم پای با هجران با وصل از بی ادارا
کرا آرد وصلش او چو هجر او جان را همی نقصان

فراوان کرده این علت که عیب کرده از غایب
روان از غایت شادی جهان از غایت احزان

کنم با وصل و هجرانش صبر چندانکه بتوانم
که باشد صبر را غایت صبر و کوشش دربایان

نه وصل و هجرانست چنانچه خواجه عمید
که در شادی و در اندوه کرد صبر از او بتوان

با خور گران شخصی دگر با شخص او دره
براه اندر سبک سیری که آمد با سر او کیوان

بلندی آسمان او و اکم از بالا خورشید
فراخای زمین او و مالکم از پهنای بی دو رنشان

در رنگ او در مغز کرد و جستن جستن آتش
شتاب او شتاب دیو و جستن جستن ثعبان

هنر اندر پشت بین او آن در که از پشت ما ردوم اورا
نهند اندر سر او مغز از کرها شود جوشان

گهی از سم او در آخته پهلوی ماهی
گهی از فرق وی بر چرخ رنجه سینه سرطان

نگردی کارش با رستم خط کرد سر او دیو
نه بر شبدیز بار پرویز نه بر شبرنگ النعمان

کنم زیر سبک پشتی گران راهی که نگذشته
دراو جوشند شیرو نه اندر غول کو

هوای او بسو دم ز خوی چو بگذشت بکشیده
زمین وی بگرد در او چون نرشته آبان

وقف کردن اندروی نیارد کس مگر حسنی
مجاور بودن اندروی نیارد کس مگر سلطان

سوم تا در کدام خواجه کز فضل و دانش شد
کمال امت احمد جمال دولت سلطان

عمید مملکت و شعر منصور که از هوش
چو بر بزم گرد دبرش هر خواه چون یکو

نهد بر شیر نر فرمان و بر پیل دژم طاعت
که این بگریزد از طاعت و آن بگریزد از فرمان

بر تیغ هندی و گر ز گران با وره آمد
بگیرد ابر کشد تا حق بگیرد ابر کند ویران

نه بیند خلق هرگز در که وی خالی از زوار
نیابد خلق هرگز خانه او خالی از مهمان

بجای بر سر کوی شرم کرد دست او
بجای شیر گوی علم او دست ها در اسب

بگرز هیبت او شد شکسته بازوی فتنه
بتیغ نصرت او شد بریده گردن خذلان

چو در بزم او گرشید ز رزم و لشکرگاه بر گلشن
شود در زیر روی بن تخت و خیمه از برش ایوان

کدا ز دو مو شود چو زبیم ...
برو هم اندر سر قیصر بکین اندر دل خاقان

جهان بوسند روز بار رجبار آن بساط او | که بوسد عاشق بیمار زلف و عارض خوبان

شد از خشمش نمودار اندر جهان آتش چنین کز باد | که جز با وی نیابی کس این آتش جز در کیهان

دهای ایرج و دو همت سلم و فر افریدون | زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان

بجاهی در سرای او شود آزاد چه بنده | بروز بار از لباس او شود پوشیده عریان

نه هرگز لاجرم برد کسی هیچ یک بنده | نه هرگز لاجرم بینی جامه خلقان

بود در روضه دانش همیشه فضل او بستان | بود در نامه حکمت همه ره نام او عنوان

چو خشم آرد از او ویران شود آباد اقلیمی | چو رحم آرد شود آباد گردد کشور ویران

هزاران حاجب و دربان مر او را روز و شب بر در | نه حاجب بر ره روی از مهمان بود نه دربان

فلک بر جهد خشنش عاشقی جوی بر حضرت | ملک بر خشنش والحوبی که در حضرت سلطان

اگر بیند که بخشش را بخشنده عطائی | دگر یابد که بخشش را بخشنده ایران

بگوید زهی خواجه بدین سیرت نکوروی | بگوید زهی چتر عد ... بود احسان

گر این زر ها که بخشیده سخن بخشید | جز ره سنگ ... در کفه میزان

خط او تیره و روشن دل او الفاظ و معنیها | چو در تاریکی اسکندر آب چشمه حیوان

قلم در دست او ماهی است اندر بحر بیند دری | اگر زرین بود ماهی نباشد بحر در ایران

بود در خانه زر بخش او دی بود خفته | کند بر وادی سیمین نماند چون بود نقصان

رخ روز ... همیشه زر فشان او کج | ببلبل ... هر زمان کند رقت را او ...

دل بدخواه از او شادان و غمگین دو دل ها فر | ز نهر او که هست او ... از ...

الا ای فیض تو فهرست دیوان جواهر دری | ز ... نو ... سر ... دیوان

شا ...

تا سجاده رفق تو همی انصاف تو هرگز | ببند عدل تو گوید که آمد باز نوشروان

تو جاودانی کرد بنام این فلک با تو | سراسر ... شکی اجرام ... نشکند پیمان

وله عطر الله مضجعه

ای رخ تو گاه سجده قبله هر سروری | سجده برده طلعت را بر فلک هر اختری

گر سرآن در خور افسر بود دکان دار اصل | جز سر تو در خور افسر نمیدانم سری

تخت و افسر گر سزای شان باشد مر ترا | باید از ناهید تختی و ز خورشید افسری

گر ستانی باج اندر تو که امروز نهی | آورد از قیصران روم عصیان قیصری

طوق زرین در دهان از گردنش بیرون ... | قفلی در گردن ... آهن براو ... چنبری

تیر گر بر سد اسکندر زنی هنگام خشم تو | چون در فردوس بر یاجوج بکشا ... دری

چون کمان ... ره با ... تیغ از نیام | ... چون لشکر ... تنهاش لشکری

بر سر ... تو با گرز تو روز ... | چه ... آهن مغفری ... ساعری

دگر بر سر مغفر ... روز هیجای تو | منهزم بر گرد ... بسته بر ...

نسیم از آن نعمت ... دولت خسروی | در ... عمر ... تو ... گری

لا جرم هر جا که ... | ... ازان و آفرین خوان بنده ... چاکری

رفت خواهم سوی گرگان زاید اکنون با شکر | زین برسال ... که باید گشت برادری

گرچه دارد در خور مقدار خود ... | کار بالا بیش گیرد ... دیگری

... فخر خسروان | شاید ار بخشد رهیرا ... ستری

... | گر نباشد ... زنگ ...

در صف بر درع ورا باید در چه ماندن در آن / بوده با در حسنی آسی و بید مصری جگر

چون برنگ اندر شتر مرغ آید اندر کوه غار / برگرفته بار چندانکه بختی اشتری

تر نگردد زیر پای اندر خور اندام خوی / گر بتک رانی ورا از باختر تا خاوری

فربه و بیسوز و جوان و نو چون معشوق من / نه چو من بیمار و پیر و زرد و مسکین لاغری

تا بهر شهر اندرون هر جا که اسلام و دین است / خطبه در هر منبری باشد بنام داوری

باد در هر شهر را آن شهزاده شهریار / نام او در خطبه او باد در هر منبری

و له عطّر الله مرقده

ماه نو نقش است بر روی ای نگار از زر / گر تو در دلها چنین مهر است و چندین داوری

مشتری روی و هر دل مشتری روی ترا / مشتری جز بر کار نزاکم نباشد مشتری

جز جفا بهره من نیست از دیدار تو / هم بر آنگونه همی بستند دیدار بری

چشم تو زنداهی بسند گر نه چو من بیش چرا / خوشتر بنیم دراو در سوی من چون ساغری

فاخته مهری نباید در تو دل بستن که تو / هر زمان جفت دگر خواهی و یار دیگری

فاخته گر طوق دارد همچو طوق فاخته / داری از عنبر تو بر عارض دو زلف عنبری

دل ببردی از من و گفتی دهم بوسه ترا / خود دل از مهر گسیختی پنداری بستان بی

با توام من تا کنی با من کجی زین دو کار / یا دهی بوسه هم اکنون یا دلم باز آوری

گرچه نیکویی بدیدار و همایونی بفال / هم بناخر چون لقای خسرو نیک اختری

میر فخر الدوله خسرو آن خداوند جهان / آن شهنشه گوهر بخش و همام گوهری

چون بگیرد رطل او بر گوهر و دینار بخشند / چون بخندد تیغ او بر درع و بر جوشن گری

بنده او باش تا یابی خداوندی و عز / چاکر او باش تا جویی سری و مهتری

بر خداوندان خداوندی کرا او را بنده / مهتری بر مهتران کو چاکر او را چاکری

مهر او بودی ز مهر او مشتری انگیختی / گر ز مهر و مشتری مهر آمدی و انگشتری

گرچه این نو مهروان نو مشتری گردید هست / این نوآز مهر بیش و آن سعد از مشتری

گر فریدون داشت فر و گر سکندر داشت فتح / هم فر فریدون تو ور فتح و هم اسکندری

جانی اندر جسم و عدل و نور اندر چشم و عقل / در دل دانش ضمیری بر سر جود افسری

ضابطه اصل جوانمرد و مرد در جهان / تا نیابند از دل و از بازو تو یاوری

هر زمینی کاندر و تا سر گرد انصاف نو / لشکری آنجا رعیت شد رعیت لشکری

گستر داعی تو بسی فلک ور لستر د / بر زمین انگشت و خط استوا را بستری

از تو در هر کشور و هر دل جهان خرم و جان / گر نعجب تو بی اندر هر دل و هر کشوری

آب دریا تو گر آذر نیش آید بجنگ / ور شکوه آهن آید بچشم پیروز آذری

هم کم اقبال و قدر تو بود گر زیر تو / آسمان گردد زمینی گر تو بر او بگذری

شاعران بر تو همی خوانند هر دم آفرین / که بالفاظ حجازی گه بالفاظ دری

بر تو و مداح تو چون مدح خوانند از نشاط / راه رستاخیز آید که هر گونه بانشند جو

از عدم کو بخشد بر کار امی اندرو جود / تا بگیتی در لب نیکنامی گستری

پروری دایم سخا و ترا هستی فرزند وار / ببعد و بروی خزینه کرده زر جعفری

داد نعمتهای گیتی را بتو یزدان گفت / شو همی بخش و همی خور کت همی بادا مری

ای مبارک تر بفال از مشتری دیدار تو / روز مبارک تر بفال روز تو هم عاشری

همچنان کاید از او تا نبرد هست اوج فلک / بر فلک هست از تو تا نبرد تو با ما اختری

از تو ما را نعمت و نعمت ز یزدان مر ترا / ما در آن جهان زی تو و تو زی جهان اندری

در خور قدر تو جا کر چو ملک آواز گفت مدح / کاسری گشته مدح تو سخن شد اسپری

بر یکی حال تو و حال جهان گردد همی / خود بنا آخوش بسنده‌ای جهان دیگری

اینک این جهان گردد همی دیگر نهاد / زان همی خواهند یاران خلعت سیر و گوهری

گرد بر بار ز برجه باز در گلزارها / گستردی ایوانها و قصرهای قیصری

زیر آن ایوانها گسترده شادروانها / از حریر لعلگون ادیمان گون عبقری

اندران پیروزه گون ایوان به پیروزی همی / بندگان خردمند آسند کز منجوی

از کف سنگین دل سیمین بری یاقوت لب / رخ چو کشمیری بت و بالا چو سرو کشمری

زان می روشن که بینی سکر خویش اندر او / چون ستانی از کف ساقی و لب بر دی بری

بازشناسی گر این هر دو که هم آب از خیال / در یمین لب با غنا با تو اندر ساغری

تا برد هر کس دست از خیر کی گر کس سکر / صد هزاران [illegible]

صد تمنی بر تو بادا کو نخواهم غز تو

وله ایضا

صد آن ... تو کو خواهد عز و برتری

روشن تنی که وی همچون لطف جانی / نازان چو سرو آسرو خرم چو بوستانی

زلفش خلاف قامت خطش خلاف زلفش / صد میان سرینی صد سرین میانی

شنوا دهانش دیدن از لطف نا شنیدنی / از لفظ او دلیل از خنده ترجمانی

هر جا که بوسی زاندام او بجوئی / کوکی نهفته دارد در زیر او دهانی

تمت القصائد

وله قطعه

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من / وندران چند سخن درد سرش دادم من

بود ظنم که شنید که بلی خواجه عمید / فضل من خادم و هر روز و را یادم من

چون غلام آمد و پرسیدم و گفتم که چکرد / خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

گفت بشناخت نه را خواجه و پرسید از من / البته داد او زبود در سرش استادم من

گفتم این بار نه بر این از پی آن بردم نام / گر کی آمدم اینجا بچه افتادم من

منم آن لامعی شاعر که ز من بهیچ / هست شاد آنکه بسیم و زر از او شادم من

هست فخر آباد از گرگان جای وطنم / زان نکو شهر و دیار از فرخ بنیادم من

هست آباد دو گرانمایه یکی کوی دراد / وندران کوی گرانمایه آبادم من

جد من هست اسماعیل و محمد پدرم / بوالحسن ابن اسمعیل نژاد ادادم من

مر مرا خواجه بزرگ ازلی آن سخن بال / که سخندانم و در شاعری استادم من

هر فنی که مرا بود بدادم بتمام / قدم از خط ادب بیرون ننهادم من

ور فنی بر از این خواهی تا شرح دهم

که چه خوردم دی و امروز که را کادم من

تمت دیوان لامعی

۱۲۶۹

بسم الله الرحمن الرحیم

مجمع ذکر قوافی که در نظم و نثر ضرور میشود بعبارات

حرف الالف خدا مصطفی مرتضی مجتبی

استعلا استیلا بیدا

بیدا ظرفا جلا عقلا سیما سیمیا اسما مسما

استقا استغفا رضا قضا صدا دریا علیا نفع سولا

اعلا لالا اعضا اعضا سرا اضرا

تیرا ابترا اسعا مادرا فنا بنا سبدا ابتدا

غوغا ضوضا ضیضا جوزا حورا صحرا

فردا ازدا سنا یا بلایا

احیا احیا مطایا شظایا عظما عظمی نجبا والا برنا بر یا برایا

نبرا تولا سطرا اعدا رجا املا الکا امرا اغنیا اعتنا فقرا اذ القربی

موسی عیسی محیا حمیا محیا موتی الهی اذکی احیا اعلا

ماقت معتش بخه

اعیا عبا شرفا ندما غبرا خضرا

صفرا حمرا صهبا نعما ندما حربا خرما هیجا

اجا اسخیا نخلا

ابتدا

ابتدا

خیلا جا اجا اشهر [illegible] شهلا سهلا رجا

انا فضلا علا صلحا فصحا فقها اتقیا اسما کبرا کبرا صغرا وزرا

استیفا استقا اجزا اجرا علا امعا زرگی ادنا ادبا کیفا حاشا کلا

رعنا رقبا ایذا بیضا سمی غزا ناسزا سکاری جاری قدما دانا

بینا [illegible] دونا روا اغضا [illegible] انجا [illegible] نابینا مسترقا

اشیا تنها عظما نجبا شعرا عذرا لیلا شیدا رسوا نقبا ضعفا شهدا

شکیبا توانا زلیخا فرمانفرما فرسا بیالا بالا بیاسا یاسا برنا

ارا کهربا بروا صبا ضیا کبریا [illegible] کارکشا [illegible] هما ملتجا ماده

بی سروپا بیرا بی پروا محابا [illegible] گیجا بالا والا [illegible]

[illegible] مبتدا منتها مقتضا [illegible] فتوی استیلا [illegible] تقوی

استعلا استغنا سیرزا داشوقا والهفا

ب تاب ذناب

حرف الباء فيما قبله الالف خراب جواب طناب

عتاب اعتاب

شراب سراب ضراب آب اضطراب سیراب قرآب ناب غراب

ماب ناب اطناب تاب نتاب ثواب شاب

ضباب عباب قباب لباب

شباب شتاب عذاب عقاب عُقاب اعقاب ماب

خضاب مصاب نقاب کلاب گُلاب

اطیاب اطناب حلاب حباب

التهاب خوشاب رقاب اناب انصاب احزاب

انجاب احصاب

سحاب سنجاب اقطاب اوصاب رکاب ارتکاب

استرکاب وطاب ذباب سداب شاداب الباب

شجاب نایاب محراب مهتاب سیماب

استصحاب تاب شاب سباب رباب دواب احباب

استجاب

کباب لباب الباب اصحاب غراب اسطرلاب

کباب کتاب دوشاب

وشاب اسکتاب دقیقه یاب مضراب شهاب تراب

جاب خاب ارباب ارتیاب مرتاب نصاب

احتجاب

کذاب دعاب اذناب حباب حجاب سلاب

گرداب

سیلاب گرداب ارتقاب مجاب مستجاب رحاب انتخاب

اجتناب قصاب افتاب غاب انقلاب خطاب

خطّاب لعاب سیماب ناب شاب مصاب

انجاب استحباب

صواب عذاب دواب افراسیاب عجاب

اتراب تراب القاب احباب احتساب حساب

جاب احباب ابواب توّاب نوّاب

تواب کامیاب اذناب ذباب رباب اکتساب

استصحاب غراب اقتراب قراب جراب وهّاب

اوّاب اعتاب اولوالالباب قباب مغتاب استیعاب

اعراب اعراب قراب عتّاب انتساب

سیراب نیزاب قلاب قلّاب اسطرلاب

فيما قبله الالف والحرف المرفوع

تغالب تكاتب تصاحب تغاصب تجاوب تناوب

تجارب تناسب تجانب تلاعب تقارب تناصب

تجاذب تخاطب تعاتب تعاقب تحاسب تضارب

تجانب تجاوب تراقب تواظب تغاضب

فيما قبله المكسور بتقديم الالف

راغب راهب راقب مراقب عاقب معاقب متعاقب

متعاقب عايب غايب عاتب مواظب ضارب

مضارب ضرايب اقارب عقارب غاصب

مواكب مراكب متعاطب متغاضب ساكب متاكب متناكب

مجانب متجانب واجب مواجب قواضب خاطب

عجايب نايب حاجب لاعب ملاعب متلاعب عايب

واهب مواهب ذاهب مذاهب تجارب كاذب

راكب مراكب كواكب مخاطب غالب كاتب

مكاتب

مكاتب مكاتب مراغب كواكب كاتب ماآرب رتب رواتب

مراتب غارب عازب عواقب ثاقب صاحب

مصاحب صواحب مشارب شارب شوارب معازب

مقارب متقارب جانب خاشب جوانب صواشب

مصاشب مواكب محارب تاشب ناشب نواشب

غراشب مناكب كواعب عناكب ذواشب حاجب

حواجب جاذب مجاذب متجاذب لازب واصب

ناعب ناصب هارب مهارب معايب متعايب

معاتب صايب مصاشب غياهب مكاتب كتايب

طالب قالب مطالب مطالب رغايب ارانب ثعالب حالب

محالب خاطب تجارب مخالب اكالب ناصب

ثواقب نواصب مثالب حالب جالب قالب

قوالب

اجانب

فيما قبله المرفوع تعصّب تقرّب توثّب تقلّب تحبّب
تعجّب ترتّب تجنّب ترحّب تركّب حُبّ لُبّ

فيما قبله المكسور مُسَبِّب مسيّب مذهّب مرتّب مكذّب
طيّب مستطبّ مستطيب مهذّب متهذّب مؤدّب متأدّب
مغضب متعب معتب معطب معجب متعجّب منشعب متشعّب
مترقّب متحبّب متجنّب مجتنب مضطرب معذّب مقلّب
منقلب متقلّب متقرّب محتسب مغرب مرقّب مجرّب
مخرّب متكعّب منتصب معقب متعقّب موجب منتخِب
موكب مصوّب طبّ غبّ مؤنّب مركّب
محبّ

فيما قبله المفتوح يارب لب كوكب مركب مركّب
طلب مطلب لقب نصب مذهب حرب مجرَّب ملقب
مضرب تب مكتب مرتّب رطب عجب نشب طرب
سبب

منتخب
عرب ادب مطب مطيّب رحب وجب مقرّب
معرب عنب عُبّ حُبَب عطب حطب خطب سلب
عصب وصب نسب غضب لهب ملتهب منتخب
نُخَب سبب حَبَب كرب موجَب معقّب عزب
ادب مؤدّب خشب عشب ذنب هرب مهرب
تعب مصعب قصب شهب ثقب غيهب مكسب
مكتب مرحب مشرب منتهب مترقّب منتجَب حسب
مثوّب ارنب لعب ملعب اصوب اقرب اُب
نخشب مورّب مذبذب آب عقرب معقرب
منقب مسكب مجتنب محتجب منتجب منتصب ثُقَب
مثقب ارِب شطب

فيما قبله الساكن حرب كرب ضرب درب شرب
غرب حرب نقب عقب كسب حسب اسب غصب
نصب كتب رطب جنب ذنب صحب ركب

فیما قبله الواو مطلوب محبوب محبوب چوب خوب

وجوب یعقوب مثقوب غروب سکوب اسلوب

سرکوب شروب شوب سکوب منصوب منسوب

مرعوب مرغوب منکوب مصبوب منوب معیوب

مجذوب مصحوب هبوب مرهوب موهوب محجوب

عیوب [illegible] غیوب دروب ذنوب خطوب

انبوب رکوب مرکوب مکروب کروب حروب

مجزوب مضروب ضروب غضوب مغضوب کذوب

مکذوب خرنوب جنوب حبوب لغوب مغلوب

مطلوب مصلوب مکتوب مرطوب اعجوب

شعوب کعوب آشوب قلوب مندوب

مغصوب شؤبوب محجوب منوب مکبوب

منهوب

فیما قبله الیاء عجیب غریب حبیب نصیب طبیب

قریب قریب حسیب نقیب رقیب اریب لبیب

دبیب زبیب ربیب تثبیب منیب تکذیب تغریب

تزییب تعریب رکیب ترکیب تشبیب نهیب ادیب

تادیب زبیب تشبیب ترغیب کثیب قضیب نجیب نخیب

تخریب مریب غرابیب الاکالیب الاکاذیب عقیب

تعقیب تذنیب مصیب تهذیب تانیب ترتیب

سیب طبیب مکاتیب ترسیب ترحیب تصویب

عتیب خطیب رطیب حجیب رحیب وهیب نهیب

خضیب خصیب مشیب عشیب نغیب هلیب تحلیب

تحلیب صلیب تصلیب تغلیب قلیب کئیب

تمیم قلیب جیب کتیب نجیب مجیب

نعیب معیب

حرف التاء فیما قبله الالف

ذات لذات برکات حرکات نکات ملکات

قضات مقدمات کفات صفات افات مخافات

مکافات منافات سوافات مصافات مضافات

نجات مناجات مهاجات مفاجات جهات

نجات سبات ذات ملاحات ملات صلات

زلات علات غلات غلات فلات کلات

ولات مولات مبالات مقالات غرفات

عرفات شرفات خرافات تمتعات تمنعات

توقعات تبعات کرامات سامات محامات

مقامات وفات اوقات سفات برقات

سرقات قات ملاقات افرات برات

هرات ذرات عبارات مراعات رعات

شعات دعات التفات ثمرات جمرات

موات اموات دوات روات نغوات

فوات سوات مربات مجربات مضاربات

هبات طبات مواظبات مناسبات

مراسلات رسالات موصولات حالات محابلات

جابت ربات روایات آیات ولایات جبایات

جبایات نبات تبات سکنات رنات مظنونات

قنات حسنات سوسنات سنات امانات مرضات

قضات محاذات فیوضات فضات فنات

[…] خلوات جلوات ادوات ادات غدات

دعوات عدات لثات مواسات مقاسات محسوسات

منصوصات حزات خطوات خطئات غزوات

سمات ممات مقارنات محاورات مجاورات مصادرات

غادرات صادرات عثرات فقرات عبرات کمرات

حسرات حسرات قطرات عمارات

شکایات حکایات عرسات عادات عبادات

نجات منتخبات منجبات ملتبسات حملات

[…] سلمات موسسات قاننات عادات

صالحات […] مقتبسات ملتمسات نقانات حضرات

مشکلات کیفیات سموات ثمات بینات

صفحات نفحات مکافحات غایات عنایات منهوبات

کمالات […] کانات زانیات ماهیات

مواخات منوخات نسخات صراخات مکالمات

مکررات اثبات حجرات مقابلات مبارکات

ادراکات ملحقات واجبات […] مشیدات

راسیات ماصیات

فیما قبله المفتوح مهلت سهولت دولت لت ملت

زلّت علّت خلّت ذلّت قلّت جلّت صولت معدلت

فضیلت رذیلت خصلت عزلت عجلت غفلت

وسیلت رسیلت مقولت معضلت قبلت فصیلت

خلیلت کلیلت قُبلت منزلت اهانت

مکنت ثونت معونت محنت ضنّت رنّت سنّت

جنّت منّت خشونت زینت مسکنت ملعنت لکنت

لعنت سکونت میمنت طینت فطنت سلطنت شیطنت

عدّت عُقدت مدّت شدّت حدّت مودّت عقیدت

عودت جودت مزیدت وحدت محمدت موجدت جمودت

ثروت ابوّت اخوّت مروّت فتوّت قوّت

سطوت خلوت جلوت شهوت نشوت

بیعت طبیعت طلعت طلیعت خلعت سلعت شنعت خدیعت

ودیعت شریعت رغبت رفعت صنعت رجعت سبعت

ضیعت بدعت شفعت رکعت

غیبت طیبت هیبت رتبت مرتبت عذوبت عزوبت

نسبت نکبت تربت غربت ضربت قربت شربت کربت

شیبت عقبت مصیبت نقبت صحبت نوبت محبّت

ریبت مرتبت جنیبت لعبت مثوبت تجربت رغبت

رهبت موهبت خلیبت منصبت

شبهت نکهت نزهت

تقدیم الواو

کدورت خشونت

عطوفت خفوت

سکونت نحوثت

حکومت سهولت

صعوبت عقوبت

شوکت برکت حرکت شرکت ملکت مهلکت مملکت

مکرمت مرحمت زحمت خدمت قدمت امّت نعمت

رحمت حشمت عظمت همّت تهمت عزیمت کلمت

قسمت حرمت عصمت ظلمت ذمّت غنیمت حکومت

نقمت وصمت سمت ثمیت غلمت کریمت حکمت

نمیمت تتمت

فطرت فترت سیرت صورت نظرت نصرت حیرت

حسرت قدرت معذرت سرّت فکرت مغفرت

عبرت بصیرت عورت سورت کدورت کرّت

عشرت غیرت کثرت هجرت حضرت خضرت ندرت

شهرت عسرت اخرت مشورت ذخیرت

عزّت بزّت همزه لمزه لذّت

نصیحت مدحت فسحت قریحت سانحت فاتحت نفحت

لایحت مصلحت رجحت فضیحت صحت

کلفت الفت نصفت حرفت رافت عفّت نصفت

عطوفت خفّت لهفت رخصت منقصت

نهضت رکضت عرضت درجت حاجت لجاجت سماجت بهجت نهجت

وحشت دهشت حظّت خلطت غلظت رعظت

شفقت نفقت مشقّت سرقت رقّت دقت حرقت

وثقت عشقت خلقت حقیقت سبقت طریقت فرقت

خفّت جلّت نخوت

سحبت رزبت لبت ثبت نبت هوبت دبت ابت

غطبت خربت قردبت يرموبت وهكذا الى آخر هذا الباب منبت طوبت حميت

روبت نعبت نعبت توصيت تعزيت تسليت تزيت

تهنيت تثبيت تقويت بصيرت

فيما قبله المفتوح بتقديم الالف براءت قراءت

طبابت جابت نجابت اصابت حجابت نيابت كتابت

خطابت نقابت رقابت دعابت استجابت اجابت صلابت

غرابت قرابت

شماتت امانت

وراثت حداثت اغاثت استغاثت خباثت

سماحت ساحت سياحت سباحت قباحت فلاحت فصاحت

وقاحت ملاحت صراحت فضاحت صباحت نياحت جراحت

اراحت استراحت راحت ساحت

بلادت عادت عبادت قيادت سعادت رشادت افادت

حادت ولادت افادت استفادت زيادت عيادت شهادت

اعادت جلادت سيادت اعاذت

خفارت

مهارت بكارت حرارت عبارت امارت اشارت نظارت

نضارت خضارت شرارت خسارت جسارت امارت نقارت

صدارت حقارت بشارت مرارت طهارت استعارت اعارت

اجازت استجازت

نقابت خساست دراست فراست رياست حراست كياست

سياست نجاست

بشاشت هشاشت خصاصت

رياضت حياضت افاضت استفاضت

خياطت بساطت احاطت

حفاظت غلاظت فظاظت

براعت شناعت شجاعت اشاعت ساعت قناعت زراعت

جماعت صناعت ضراعت خلاعت شفاعت اطاعت استطاعت

شناعت براعت

بلاغت دباغت صياغت فراغت صباغت

خرافت شرافت ظرافت جلافت خلافت اضافت صرافت

مخافت كثافت لطافت ضيافت هدافت رافت قيافت كثافت

افاقت وراقت صداقت طلاقت حذاقت حماقت رقاقت

مناقت علاقت رشاقت لياقت

شراكت فلاكت هلاكت حياكت ركاكت

امالت استمالت اقالت ازالت وهكذا مصادر باب الافعال حوالت جلالت

ذلالت عجالت قبالت ثقالت مقالت عدالت جزالت صلابت

زلالت كسالت دخالت كفالت رسالت جهالت رذالت اصالت

دلالت وكالت بخالت بطالت بسالت احالت

سلامت علامت فخامت ادامت استدامت ندامت ملامت ... قامت

سآمت حجامت امامت غرامت قيامت كرامت صرامت تمامت

اقامت استقامت شهامت ضخامت

فطانت رزانت ضمانت ديانت امانت خزانت اعانت

اهانت رهانت وزانت خيانت مكانت صيانت حصانت

متانت استكانت حضانت

حلاوت طراوت شقاوت غباوت عداوت قهاوت

بلاهت نزاهت شباهت كراهت سفاهت نباهت رفاهت

ولايت حكايت كرايت درايت روايت كفايت جنايت

كنايت عنايت جبايت نكايت غايت نهايت

سقايت رضايت ايت حمايت هدايت رعايت

سعايت

فيما قبله الواو الساكنه ملكوت سكوت جبروت بادوبروت

ناسوت حوت الموت برهوت تابوت قوت حضرموت

فرتوت رخوت قنوت ثبوت بيوت توت باروت

سوت فوت مشتوت

فيما قبله الفاء جفت خفت سفت نفت كفت نهفت رفت

اشفت شكفت كلفت افت شنفت اشكفت

زفت جفت خفت سفت اگفت لفت

رفت تفت

فيما قبله السين الساكنه هست شست بوست نشست شكست

پابست بست شست جست مست دست گسست بست

خست الست رست طست

رست جست جست نخست تست شست درست ست

بست

فيما قبله الشين الساكنه كشت گذشت دشت هشت رشت زشت

طشت بهشت

زات كالت رخالت مالت ادالت خوالت [illegible]

[illegible]

فیما قبله الثاء بتقدیم المرفوعه گُنْت مُشْت درشت پُشْت انگشت سنگ پشت اغشت

بتقدیم المکسوره کشت هشت بهشت کنشت خشت زشت رِشت سرشت انگِشت نوشت اغشت

فیما قبله الخاء الکیخت امیخت ریخت بیخت کریخت گسیخت اهیخت

سوخت فروخت دوخت کوخت کسوخت سپوخت اندوخت دوخت آموخت

اخت باخت تاخت ساخت افراخت انداخت پرداخت شناخت نواخت گداخت

بخت تخت رخت یخت لخت ایخت سخت فخت

شکافت یافت بافت تافت شکافت کافت

خفت کفت سفت انفت جفت رُفت سفت نهفت کلفت

کاشت داشت پنداشت افراشت گذاشت انباشت انگاشت گماشت

من باب المفاعله

مضاربت مناوبت مراقبت مواظبت مصاحبت مناسبت محاربت مقاربت مکاتبت محاسبت مجانبت مراعبت ملاعبت مخاطبت معاتبت مجاذبت مطالبت

مباحثت موارثت معابثت

معالجت مزاوجت ممازجت مخالجت

مطارحت مصافحت مصالحت مکافحت مکاوحت مراجحت ممازحت مناکحت

مناشدت معاضدت مجاهدت مشاهدت معاودت مواعدت مساعدت مساعدت مطاردت معاندت مراودت معاهدت معاقدت مکابدت

مؤاخذت

محاصرت مشاعرت مظاهرت مسامرت مناظرت مشاهرت مفاخرت مذاکرت مشاورت مخابرت مباشرت مسافرت مخاطرت منافرت مکابرت معاشرت مصادرت مصابرت مقامرت مهاجرت مجاورت محاورت

مجاوزت مبارزت مناجزت مغامزت مناجزت مجاهزت

منافثت ممارست مجالست موانست مجانست ممالست مقایست محارست مخالست

مناقشت مفاحشت

مخالصت مناقصت

معارضت مفاوضت

مرابطت مخالطت مغالطت مباسطت مشارطت مناشطت مضارطت

مساخطت ملاوطت

مغالظت محافظت ملافظت ملاحظت

مقاطعت مطالعت مصارعت مسارعت مزارعت مراجعت مجامعت

مدافعت مضارعت مواقعت مرافعت مضاجعت ممانعت مقارعت

موادعت مطاوعت مشایعت متابعت مخادعت مخالعت مخاضعت

مواضعت مصادعت مبایعت

مبالغت

مناصفت مکاشفت مخالفت موالفت ملاطفت معاطفت مرادف

مصادفت مشارفت مخالفت

موافقت مرافقت مساحقت معانقت منافقت مصادقت مطابقت

معالقت مداقت معاشقت مضایقت مفارقت ملاحقت مطارقت

مشارکت متارکت

مقاولت مزاولت مجاولت مماثلت مقاتلت مشاکلت مبادلت

معادلت مواصلت مقابلت معاملت مفاعلت مجاملت مساهلت مجادلت

مداخلت مراسلت مغازلت مماطلت مباذلت مطاولت مشاغلت

منازلت مباهلت

…لمت مکالمت مقاومت ملازمت مداومت مقاسمت مساومت

…عاودت مصارمت مشاورت ملایمت مزاحمت مخاصمت محاکمت

…اومت

مقارنت مباینت معاونت معاینت موازنت مغابنت مطاعنت

مراهنت مداهنت

…شبهت مواجهت مشافهت

حرف الثاء فیما قبله الالف غیاث میراث تراث الکاث ثلث
اثلاث انبعاث اناث اناث نفاث ستغاث اضغاث اجاث
احداث وراث

فیما قبله المفتوح عبث رفث نفث بث منبث حث خبث حدث
مونث ثلث طمث بعث

فیما قبله الواو مبثوث منفوث مبعوث محثوث معبوث موروث

فیما قبله المکسور مع الالف ثالث باعث ناکث نافث
وارث حانث عابث حارث حارث ثالث
مونث محنث مثلث محدث ملوث عبث روث خبث حدث محدث
منبعث مورث محدث محدث مرعث

اثیث حدیث خبیث شیث تحدیث تثلیث تانیث

حرف الجیم فیما قبله الالف باج دیباج
تاج نتاج انتاج ارتاج محتاج جاج زجاج حجاج حجاج اعوجاج لجاج
عجاج فجاج شجاج ثجاج دجاج اجاج
حاج فاج داج
ادراج استدراج اخراج استخراج دراج تاراج اندراج معراج ابراج افراج
هراج خراج سراج سراج
زاج امتزاج مزاج
ساج نساج
اشاج

هاج ازعاج انزعاج نعاج فهج
کاج کاج علاج استعلاج افلاج حلاج لیلاج
ایلاج ابلاج افلاج هیلاج انفلاج ارلاج
آماج تیماج کماج ناج
رواج ازدواج ازواج افواج امواج زواج متواج دواج
بهاج ابتهاج انتهاج وهاج منهاج
احتیاج هیاج

فیما قبله الیاء بهیج بریج کیج افلیج کویج تزویج تبلیج تدریج تخریج ترویج

فیما قبله المفتوح فرج فرج مدلج مزدوج مروج مخرج عوج مستخرج مبتهج
مدرج مندرج مستدرج ممتزج حج فلج لج کج خلج عرج ابلج افلج
حج مختلج علج مزج فج شج سرج مزج منهج نهج مزج اهج

فیما قبله المکسور مدلج مروج مخرج مستخرج مبتهج منتهج منضج ممتزج ایج شج ناج
خارج ناسج فالج معالج خالج رائج لائج ناسج مناهج نافج ناهج حاج هارج معاج

فیما قبله الواو خروج عروج بروج سروج مروج فروج لجوج ممزوج ابلوج علوج
ولوج مفلوج محلوج مبلوج منسوج مشنج فیروج عوج کوج

فیما قبله الساکن درج خرج سرج مرج مرج برج فرج برج خرج گرج
نخ سنج رنج زنج غنج گنج لنج برنج ترنج سرنج نارنج شطرنج بادرنج قولنج شکنج تکنج

مطرح
حرف الحاء فيما قبله المفتوح فرح ترح مرح برح شح اصبح اقبح
ارجح انجح اقدح امدح اصرح افرح اسمح افصح اوضح ابلح افلح انفح امنح
اصلح مسلح سبح الح مطمح املح مسمح مصرح مسبح قدح نفح

فيما قبله الساكن شرح صرح قرح فتح ربح نفح نفح سطح صفح لمح
صبح فتح نصح ربح ذبح

ترجيح
فيما قبله الياء صبيح قبيح نبيح ذبيح تقبيح تسبيح تفسيح بجيح صحيح تجيح تصحيح
ريح تديح تقديح جريح صريح تصريح ضريح قريح تفريح تقريح تشريح طريح
مسيح فسيح تفسيح ترشيح رشيح فصيح تفصيح فضيح تفضيح توضيح بطيح سطيح
وقيح تقيح تنكيح سبيح تسبيح مليح تمليح صليح تلميح تسميح نيح
تلويح ترويح

فيما قبله المكسور مفرح مصبح مرتج منبح مسرح مسمح مفصح موضح منقح مصلح منكح مسح
مفتح ملوح مبح

أُح أُح مُح شُح كُح

فيما قبله الالف مراح مصباح ذباح سباح فاتح مفاتح راح مراح
مطارح طارح شارح جارح كادح فادح قادح قوادح مادح فوادح
ناصح ناسح
مانح مانح ناسح
واضح فاضح طامح مكامح لائح لوائح
ناكح سانح صالح مصالح طالح كالح
رامح سامح سانح سوانح جوانح نائح
سكاوح روائح قرائح قبائح نوائح نفائح لائح لوائح
نائح فوائح مرائح بطائح رائح ذبائح نصائح

فيما قبله الواو سبوح صبوح مزبوح فتوح مفتوح
مرجوح ممدوح مقدوح سندوح مكدوح
مروح جروح مجروح قروح مقروح شروح مطروح تروح نزوح
سوح ممسوح نصوح وضوح مفضوح مبطوح سطوح
كلوح طموح جموح
سفوح مفوح
نوح سنوح بوح
روح لوح فوح

فیما قبله الالف باح صباح اشباح رباح ارباح اصطباح صباح باح مصباح ستباح

فتاح افتتاح مفتاح استفتاح

نجاح انجاح سجاح صحاح الحاح مراح قداح اقداح

صراح جراح فراح افراح اتراح شراح اطراح مراح انشراح راح افتراح ستراح سراح طراح جراح

مزاح انزاح انتزاح مناح وشاح

افصاح ایضاح وضاح بطاح

سفاح صفاح نفاح لقاح لقاح نکاح نکاح فلاح ملاح املاح اصلاح صلاح سلاح اصطلاح

رباح سماح طماح طرماح اسناح جناح

لواح رواح ارواح الواح قواح

ریاح نیاح ارتیاح صیاح سیاح

حرف الخاء قبله المفتوح فخ زنخ نخ وسخ فرسخ مخ نسخ بخ خخ

خلخ اخ وشخ برتخ مسلخ بخ رخ جخ برزخ دوزخ مورخ شخ منفخ مطبخ

قبله الساکن سخ نسخ رسخ فسخ نفخ

قبله المرفوع رخ مخ فرخ خلخ شاخ اخ جخ پاسخ

قبله الیاء بخ توبخ سیخ بیخ زنیخ صریخ سریخ تاریخ تفسیخ

قبله الواو منوخ ممسوخ خوخ شوخ مسلوخ رسوخ شیوخ مطبوخ کوخ

قبله المکسور سرتخ ناسخ چخ راسخ فراسخ فاسخ موبخ شاخ

قبله الالف آخ فراخ صراخ صماخ نفاخ انتفاخ کاخ کماخ سلاخ انسلاخ

نشاخ اوساخ شاخ اشباخ سوراخ سنگلاخ شمراخ

حرف الدال قبله الالف فؤاد اتئاد

باد باد اباد قباد سباد عباد اکباد ابا دکیقباد کلباد

اوتاد مرتاد وتاد اعتقاد افتاد معتاد استاد ایستاد

ایجاد امجاد سجاد

اتحاد احاد حاد الحاد التحاد خاد

داد بیداد وداد بغداد شداد شداد انداد اشتداد اجداد حداد مرداد صداد

خرداد استبداد بغداد مداد امداد انداد بامداد عداد اعداد اضداد استعداد

ارتداد ردّاد

ذاد

راد مراد اوراد افراد ایراد وداد جراد اکراد زرداد

زاد نزاد سزاد ازاد بهزاد مستزاد نژاد

ساد کساد حساد اجساد برساد فساد افساد اسناد فرساد

شاد شمشاد انشاد کشاد ارشاد رشاد نوشاد

صاد مرصاد اقتصاد قصاد حصاد

ضاد اعتضاد مضاد اعضاد

وطاد

عاد ایعاد ابعاد استبعاد العاد ارعاد سعاد میعاد

غاد اوغاد شغاد

فاد استفاد اخفاد ایفاد اصفاد مفاد

قاد اتقاد نقاد انقاد رقاد اعتقاد وقاد افتقاد

اولاد میلاد ولاد فولاد اخلاد بلاد تلاد جلاد

عماد جماد ضماد داماد اعتماد رماد سماد اخماد

تناد زناد قناد فناد عناد اسناد استناد اجناد کناد مبناد

قواد ازواد فؤاد جواد زواد رواد مواد عواد سرواد سواد

واد نهاد استشهاد اشهاد جهاد سهاد

بنیاد یاد فریاد اعتیاد انقیاد زیاد ازدیاد جیاد شیاد صیاد اصطیاد ارتیاد

فیما قبله الیاء الساکنة

بید سپید نبید خوابید عبید تعبید طبیبید لبید تابید

عتید اساتید — جید مجید سجید رنجید چید تجید

تمجید کجید

تحید تخید

توحید وحید محید

دید توید سدید شدید تحدید سپید قدید تجدید تهدید تید تشدید کردید مید

نوردید تجدید بدید حدید ترید تبدید تقدید لذید عدید خندید صعادید

ید برید طرید خرید جرید تجرید فرید ترید ثرید درید شرید کرید مرید ورید

توریید تشرید افرید ترید تبرید تورید بارید خارید تغرید نکارید

ورزید مزید سزید خزید برگزید گزید یزید بزید یزید نزید بازید نازید ارزید ارزید ورزید

بازید گزید

سید رسید ترسید پرسید تقسید توسید چسید

کشید بخشید رخشید درخشید چشید تخشید شید مشید رشید تشید نشید خوشید خورشید جمشید

نوشید جوشید پوشید کوشید دوشید پاشید تاشید خروشید نفروشید

صید ترصید وصید تخصید حصید — نضید تنضید

غلطید

عید وعید توعید سعید قعید لعید صعید تصعید

غید رغید چغید

سفید کفید لافید نفید حفید مفید

زقید تعقید فقید تقید تنقید

کید تکید ترکید تاکید حکید اکید تحکید مکید

تید خلید بلید جلید شلید کلید ولید هلید چلید پلید تولید مالید بالید تقلید جلید تجلید تخلید

اسید حمید حمید دمید رمید ارمید عمید تعمید تحمید تسمید

شنید تنید عنید تفنید کنید بزنید اسنید

تجوید جوید خوید روئید نوید کوید بوید غنوید شنوید

ناهید شهید جهید دهید رهید زهید سهید

تایید تزیید تشیید

مد المفتوح

قید صید زید شید بید کید جنید عبید الهید روید

فیما قبله الواو الساکنة — سود

بود عبود ربود نکبود کبود عبود لبود پود ابهود

ستود ستود عتود قنود

جود سجود وجود هجود موجود

نحود جحود — خود

دود سود مسدود درود معدود محدود شدود سدود مردود کدود حدود مقصود

قدود خدود اندود ممدود حدود زدود اخدود

رود ورود سطرود شرود مفرود فرود سرود درود زرود رود کرود فرود

زودا فزود فزود

سود محمود آسود حسود بهبود سود فرسود اسود — کشود بخشود

محمود مصمود مرصود مقصود — منضود

سود

موعود مرعود مسعود صعود عود قعود — سود

مصفود دفود

موقود مفقود منقود نقود عقود معقود — عقود محقود رقود دقود

رکود مرکود کود — ولود مولود الود پالود خلود

جلود مجلود — آسود بمود فرسود مشود نمود جمود خمود

جلمود محمود عمود ازمود مصمود شود

کنود عنود شنود رنود جنود هنود قنود

شهود شهود مهود معهود عهود مجهود جهود یهود

قیود صیود

فیما قبله المکسور متعلق بم ۲ لالف مکائد رائد فوائد

عابد معابد کابد مکابد

ساجد مساجد واجد اماجد ماجد

واحد جاحد مجاحد

وارد موارد شارد بارد مطارد مارد

حاسد کاسد فاسد مفاسد

راشد ناشد مناشد — راصد مراصد فاصد مقاصد حاصد محاصد

حاضد معاضد — واعد متواعد باعد ساعد صاعد متصاعد

قاعد متقاعد متقاعد متباعد مساعد قواعد اباعد

وافد متوافد رافد نافد حافد — واقد متواقد ناقد حاقد ناقد متفاقد

راقد معاقد مراقد — راکد متراکد

والد موالد ناله خالد متقالد

عابد امد ضامد محامد عامد معامد جامد جوامد

عامد معاند ساند

مراود متزاود معاود — شاهد شاهد مجاهد مجاهد معاهد عاهد ناهد

زاهد شواهد متشاهد

زاید متزاید عاید فواید مکاید شداید عواید جراید

فیما قبله المفتوح المشدد والمخفف — مؤبد مربد مکة

مجد مجد محدد مسدد مشدد معدد متعدد مودد مسطر مرد ممرد مودد مجرد مسود مشدد محدد

محصد مرصد — منضد — منعقد مجمد — مرغد

مصعد — موقد منعقد معقد — مؤکد — مولد مخلد مجلد مقلد

محمد — مجدد مهند — قود عود مسود — ممهد متمهد

مقید مؤید مشید

بغیر التشدید بد — ید اید مؤبد کنبد مسبد

لبد کبد معبد

وتد سند معند افند مرتد مشتد متشتد — انجد امجد حد رنجد سخد کجد

سجد جد — لحد عد اوحد احد ملتحد متحد

خد غدر دد هد ودد بد مجدد سد صد لهد رد مرد خرد امرد اجرد پرد برد برد

مفرد قرد درد حرد

زد وزد پزد مزد گزد سزد حزد بازد نازد امرزد ارزد ورزد تازد

حد اند سند جند رند نند شند سد هراسد افند — انجد شد رند رشد

صد رصد مرصد محصد مقعد توصد — معتقد

موعد معد سعد العد مقعد عد — اوغد رغد — فد فد

رقد تد رقد معتقد منعقد عقد منقد موقد مفقد القد فرقد

کد جکد مکد — ولد مولد بلد خلد بهلد لبلد پالد بالد پالد

ند صمد شمد جمد احمد دمد رمد جمد بامد بیامد امد سرمد مدام معتمد

کند تند سند فند کند مسند مستند تند تواند — سود اجود قود رود شود بود دود اسود

شهد رهد نهد — ید رغید زید رید

فیما قبله المکسور المشدّد متعبّد متهجّد مرقّد مجدّد متعدّد متردّد مترصّد
مترصّد موقّد منقّد منقلّد متقلّد

شدید مؤید
بلا دون التشدید مؤبد موجد مسجد مجد
ملحد متحد مورد منقد مقتصد
موعد متحد منعقد
منعقد منفقد منفقد موقد منقد

فیما قبله المرفوع المشدّد تعبّد تهجّد توقّد توقّد
تودّد تردّد تنهّد تقیّد تعبّد تجدّد تمدّد
تجرّد تفرّد تمرّد زمرّد توسّد ترصّد
تعهّد تصعّد توقّد تفقّد تقلّد تولّد تلبّد
تجلّد تعمّد تعقّد
تشهّد تنهّد تزهّد تعهّد تهوّد تزوّد

بتقدیم الالف تواجد توالد تصاعد تزاید تحاسد تباعد تعاهد
تعاهد توارد

حرف الذال معاذ ملاذ نفاذ اخاذ التذاذ استلذاذ استعاذ استعاذ انفاذ

قبله الیاء نبیذ لذیذ تنفیذ تلمیذ تعوید تشحیذ

قبله الواو ماخوذ اخوذ نفوذ منبوذ مشحوذ معوذ تعوذ

حرف الراء فیما قبله الالف آر جار بار ادبار کار ابار
یکبار غبار تبار ادبار آثار زنگبار رسیکبار صبار اشکبار اسکبار اجبار اجبار انبار انکبار
اعتبار استعبار سپار بار اختیار انجبار اخبار جویبار
نار ستار اوتار ستار استار استار دستار تاتار رفتار تار کفتار رفته گرفتار

نار نثار اثار انار دثار
جار استیجار جار انفجار انزجار نجار ناجار جار رهنجار انفجار حجار

بحار اسحار احار انحار سحار
خار فخار برخوار افتخار زخار رخار
دار بیدار پندار دیدار مردار مدار بدار سردار قیدار اقتدار اقتدار بادار نامدار
مقدار خریدار برخوردار غدار
مهذار عذار نگذار گذار حذار گذار انذار عذار قرار استقرار اقرار احرار مرار
کرار فرار جرار اسرار برار ادرار مدرار قرار کرار شرار اشرار اصرار اضرار اضرار تکرار
ابرار طرار اشرار

زار نزار سبزار سزار بازار ازار جرار گلزار مرغزار لاله زار انزار هزار هزار کارزار ازار انزار
سار اسار رکس ریب راف رشرشار خسار رسار رفاک رکموی رانکس رحشار اعصار

شار رشار رستار رستار ربار رشار
انصار ابصار حصار اختصار عصار قصار اقتصار حصار اعصار قصار انتصار

نصار حضار رضا رضار حضار احضار
اوطار اقطار قطار امطار انفطار قنطار عطار اطار
انتظار نظار نظار

عار اشعار اشعار استشعار شعار شعار مستعار

غار استصغار صغار مغار ادغار تغار

صفار الفار غفار استغفار قفار سوفار اشفار

عقار سوقار قار صقار منقار وقار نقار ذوالفقار موسیقار شنقار

کار نگار بیکار شکار انکار ابکار افکار نابکار اشکار اذکار اوکار اذکار کامکار احتکار مکار تیز کار

زنگار کردگار روزگار افزیدگار یادگار انگار نگار خواستگار

لار سالار سپهسالار خلار دالار دلار

مار شمار حمار خمار خمار سمار اسمار خیار جار اعمار معمار معمار دمار بیمار تیمار بیمار تمار شمار

نار دینار انار زنار گوکنار کنار رخنار چنار شنار

وار شلوار دیوار سوار شهسوار گوشوار بزرگوار خوشگوار اطوار ادوار سوار رهوار سزاوار جوار برخوار بوار زوار ایوار اکوار شلوار استوار اوار نوار دوار خوار گوار سوار

نهار آنهار استظهار نهار بهار اظهار جهار بهار زنهار جهار اجهار قندهار اشتهار انهار نهار زنهار اظهار قهار

یار دیار بیار زیار مهر یار هوشیار عیار عیار اسفندیار خیار اخیار احتیار خواستیار اغیار طیار معیار بسیار ستیار شیار هشیار گوشیار

فیما قبله الیاء الساکنه ایر زایر

تدبیر کبیر دبیر اکبر شبیر بیر خبیر تعبیر تکبیر تبتیر عبیر

تیر تیر تستیر قتیر تبتیر ستیر فتیر

اثیر ماثیر کثیر

تهجیر هجیر حجیر زنجیر تحجیر تحجیر احجیر تعجیر حجیر مستجیر

زحیر

شخیر تخخیر اخیر خیر تسخیر اخیر تخمیر

١

دیر غدیر قدیر تقدیر مقادیر هدیر تقصدیر جدیر مستدیر مدیر تقادیر

نذیر تحذیر تنذیر بذیر معاذیر محاذیر

جریر شریر حریر صریر تقریر تحریر پریر زریر حریر جریر تقطریر تغزیر غزیر قواریر

وزیر زیر خنزیر ناگزیر تعزیر

تیر اسیر عسیر تیسیر تاسیر تعسیر تیسیر تحسیر تفسیر بواسیر نواسیر

تیر بشیر شیر عشیر تقشیر نشیر تبشیر تشمیر منشر

قصیر تقصیر بصیر نصیر حصیر عصیر نضیر

مطیر اساطیر سطیر تطیر تسطیر خطیر تقطیر تشطیر اساطیر

نظیر تنظیر ظهیر

عبیر سعیر بعیر شعیر تسعیر معیر مستعیر نعیر

تصغیر صغیر بعیر

سفیر نفیر زفیر توفیر حفیر خفیر

نفیر غفیر صفیر تکفیر عصافیر حذافیر

فقیر نقیر توقیر قیر تحقیر حقیر عقاقیر

کبیر کفگیر تنکیر تبکیر شبگیر دلگیر گیر تکبیر تذکیر تکفیر تسکیر تحکیر

دلیر

سیر امیر قطمیر تخمیر تعمیر ضمیر خمیر تامیر تدمیر تقمیر تسمیر

نبیر نمیر سمیر حمیر مزامیر مضامیر مسامیر تدامیر

تزویر تصویر گوی تزویر تدویر

نهیر پنیر انیر

ظهیر شهیر تطهیر زهیر تقهیر ازاهیر جماهیر مشاهیر جهیر تطهیر

تغییر تغییر تخییر تسییر

فیما قبله الواو الساکنه اور

انبور زنبور صبور شبور تنبور نشبور مجبور محبور جبور دبور عبور نشبور طنبور

پور قبور مقبور

ستور دستور فتور رفتور رستور شتور تور شتور ستور

منثور دثور ماثور مثور

دیجور مهجور کجور ماجور فجور سجور

رنجور جور اجور کجور ناجور

محور سجور حور باهور دهور مسحور سخور

بخور سخور انخور مذخور خور صخور

صدور مقدور دور مزدور بدور ندور قدور مصدور

محذور نذور بذور معذور شذور سنذور

حرور غرور مجرور محرور غرور مغرور سرور مسرور مبرور مدرور مرور ضرور کرور مکرور

[illegible]

زور نزور نزدر جزور مجزور

سور کسور نکور ناسور جسور محکور ماسور مسور معسور

نشور منشور شور عاشور محشور عشور ناشور بعشور

منصور مقصور قصور تقصور حصور صور محصور مقصور

حضور ضور — مسطور طور ساطور مفطور فطور سطور شطور

خطور ممطور نطور مقطور

منظور محظور ناظور — عور مذعور شعور نغور ذعور ناعور

غور ثغور چغور — نفور کافور کفور بکفور سوفور غفور غفور منفور

مغفور عصفور طیفور محفور سفور مشفور دفور

ناقور وقور حقور چقور منقور بقور فور

شکور مشکور انگور ذکور مذکور کور گور فکور بکور ممکور منکور

بلور لور سبلور — آمور معمور سور ماسور مغمور سطمور مخمور خمور سمور امور زنور تور

نور تنور سنور خنور بنور — شهور مشهور مقهور ظهور

طهور دهور بهور مهور مجهور — غیور طیور میور اگیور

مطیور طیور

فیما قبله المکسور مع الالف زائر بائر سرائر حرائر خمائر

اکابر صابر شابر غابر عابر دابر جابر مقابر کابر معابر

فاتر دفاتر متواتر ساتر بواتر

داثر عاثر ماثر ناثر مناثر تکاثر

اجر فاجر تشاجر تاجر مهاجر شاجر زاجر — ساحر

فاخر آخر ساخر ذاخر اواخر زاخر مفاخر

نوادر صادر مصادر بادر قادر مقادر جادر بتبادر غادر نادر

عاذر معاذر — وازر متوازر — منجسر حاسر خاسر کاسر مکاسر

عاشر معاشر جاشر ناشر ناشر باشر کاشر

عناصر ناصر قاصر باصر معاصر محاصر

حاضر ناضر — قاطر فاطر خواطر شاطر ستاطر فاطر ساطر عاطر

ناظر نواظر ناظر مناظر — متصاغر صاغر

شاعر تشاعر شاعر ذاعر ذواعر ناعر نواعر

وافر سافر کافر حوافر حافر نافر نافر ظافر غافر

عاقر باقر — شاکر ذاکر عاکر عساکر باکر ساکر ماکر

آمر عامر سامر سامر سوامر اوامر غامر مقامر ضامر فامر — ازاهر

جواهر زاهر ظاهر قاهر ماهر عاهر عباهر متجاهر ساهر باهر ظاهر زواهر مظاهر

دوایر ذخایر طایر نایر نظایر دایر سایر جایر حایر جرایر حظایر

فیما قبله المضموم متصلا بالالف

تداثر تواتر تر

تکاثر تناثر تشاجر تفاخر تفاخر — تبادر تغادر تعاذر تواذر تجاسر تجاسر

تکاسر تباشر تناصر تقاصر تقاطر تناطر تباطر تناظر تشاعر

تصاغر تنافر توافر تظافر تباکر تناکر تساکر تقامر تخامر تجاور تحاور

تثور تغایر تحایر تحایر تجاهر

فیما قبله المفتوح

ار بر بر برابر پیمبر پیغمبر معبر زبر

دلبر رهبر شبر صنوبر معتبر معنبر عنبر مدبر راهبر مبر شهپر اکبر دوبر مخبر مخبر خبر بیبر جبر

قنبر سنبر چنبر

برتر اختر دفتر تر بستر سعتر ابتر خوشتر کبوتر مهتر کهتر بهتر آستر استر کستر عنتر دختر

اکثر خاکستر

کوثر اثر آثر نشتر — خنجر حنجر جر سنجر حجر شجر منجر فجر منتجر

سحر منحر — تسخر مسخر خر موخر مفخر مفتخر آخر منخر اخر

مادر پدر قدر مقدر در اندر بندر رید حیدر برادر چادر قلندر اجدر مدر سمندر

شندر

بکذر اباذر اذر کذر قذر منذر — ضرر شرر غرر ذرر غرر

آذر ندر منزر گزر — سر بیر افسر

محشر زاهر عشر حشر بشر منتشر — البصر منتصر بصر صرصر مختصر سبصر قیصر

اخضر حضر ماحضر محضر خضر محتضر — منظر خطر بطر سطر مضطر مقنطر

نظر منظر منتظر

قنبطر معطر — باغر لاغر اصغر

عرعر شعر مستشعر

سفر نفر نیلوفر غضنفر جعفر اذفر کلفر مغفر کفر اصفر ازدفر مستفر مظفر ظفر

سقر نقر عبقر احقر مستنفر منقر

توانگر شکر تمر نگر دیگر لنگر بیگر اخگر جاکر جگر کرگر منکر ذکر آکار اکر عسکر معسکر

اکر مستنکر منکر کر نوکر چاکر — بقر فانلر

احمر عمر سمر ثمر سمر شمر محمر کمر سنمر قمر دمر مجمر مدار اسمر

هزر ز انور زیور پرور سخنور خاور
باور یاور کشور محور داور اعور سرور راهور صور
مظهر مضطهر اظهر ازهر شهر مشتهر
نیز احقر

مع الشدید ل
اکبر مدبر تکبر معبر مجبر سجر سحر
مؤخر سحر مصدر مکدر مجدر مقدر مکرر مقرر
مکسر متیر مقتر مبشر مقشر
معطر مقطر معتر مقعر
مصغر مظفر مکفر محقر معقر موقر منکر مذکر تنکر
مسطر مصور مدور مزور منور مشهر
معمر مخمر مدبر
مغیر مخیر

فیما قبله المکسور المشدد
معبر مدبر مکبر متدبر
مؤثر متأثر مدثر منکثر
متر متقر
سحر مفحر مدخر مؤخر متأخر متسخر تسخیر
مقدر مصدر مخدر متصدر محذر منذر متعذر
مقرر متقرر متصدر
مکسر مفسر معسر
مبشر منشر مقشر
مقطر متقطر متسطر متشطر
مکفر متنفر
مصغر
سعر
موقر متقر
مدبر مزبر
مغیر مغیر متحیر مخیر متخیر متغیر

بلا دون الشدید
مدبر متدبر مقبر موشکر متشکر
موجر متاجر مدر مصدر
موسر معسر مفسر منکسر مضطر منتصر مستنصر منتظر
مفطر منفطر متنفر مستقر مقرر مکر منکر مستنکر محتکر معتکر
متمر مستمر

قبله المرفوع برّ دبر تجبر
تفجر تجر
تصدر تعذر نذر
تکسر تعسر تحسر
تنفر
تصور
شتر اشتر تنشر دشتر
تأخر
تقرر تعزر
تقطر تسطر
تنکر تذکر تفکر
تحیر تغیر تخیر

حرف الزاء فیما قبله الالف
آز
باز جاز اباز بازیاز تاز مجاز ممتاز
مجاز حجاز اعجاز ایجاز انجاز بجاز مجاز انجاز
انداز پرداز گداز پیراز رازه همراز افراز فراز دراز
براز بزاز احراز احتراز گراز براز
نواز گداز اهتزاز استفزاز اعزاز دزاز خزاز دمساز ساز ناساز
اغاز غاز مغاز مفاز قفاز قاز
گاز مکاز غماز جماز تماز ناز هماز لماز
تاز طناز جواز پرواز بنواز سبنه نواز آواز اهواز گواز وزواز
جهاز انبهاز ایاز امتیاز نیاز پیاز احبیاز بیاز

قبله الیاء
تیز ستیز تبجیز دهیز چیز ناچیز جیز جهیز بیز جیز
خیز رستخیز شبدیز بربیز عزیز حریز گریز
ریز عنوه ریز بریز نیز لبریز کاربیز پرهیز تفریز
بریز هرزه ریز تفریز دوشیز
انگیز فالیز لیز دهلیز
آمیز میز میز بهیز کمیز تیز آویز سویز
گریز جهیز تجهیز جهیز تمییز

اوز آموز یوز

ماقبلها الواو توز هنوز عجوز ارجوز لایجوز

اندوز دوز سفروز مغزوز روز فیروز افروز بهروز

نوروز پیروز فروز سوز جانسوز جهانسوز

نشوز موقوز قوز کوز گوز

آموز متوز رموز مرموز هنوز توز حصود مغموز

یوز

حرف السین قبله الالف آس دستاس آس

سپاس اقتباس باس پاس لباس التباس کرباس عباس احتباس مقباس کلباس

نخاس حاس نخاس فنجاس ارجاس انجاس نخاس مداس واس سداس عداس

راس هراس فراس خراس دراس اندراس افتراس بوفراس

اساس احساس ساس وساس حساس حماس

طاس قرطاس قطاس عطاس قیطاس قسطاس

نعاس کاس انعکاس عکاس

پلاس لاس افلاس اجلاس اختلاس املاس

مماس جاماس التماس الماس سلماس اماس اخماس شماس

ناس جناس خناس شناس قناس شناس کناس اوناس استیناس اناس

اجناس قرناس ایناس

قواس وسواس حواس ستواس رواس ابلواس سیواس

هراس اباس مقیاس قیاس یاس کرباس الیاس

قبله الیاء رئیس ترئیس شیش شبس تعبیس بیس تحبیس

تیس حنیس تجنیس جرجیس

تدریس تقدیس قدیس تدریس تغریس پاریس نفیس فیس افیس

خیس سیس تأسیس بادغیس

تفلیس ترلیس ابلیس سلیس تسلیس انگلیس جلیس تکلیس تطلیس

خمیس تخمیس کنیس کنانیس انیس تانیس تجنیس

تقدیس تسویس ماسوتیس

قبله الواو رؤس مرؤس کئوس عبوس معبوس دستبوس

محبوس مبوس قابوس سبوس انگبوس کابوس قربوس بوس دبوس

مجوس نحوس منحوس

قدوس روس فرفوریوس دروس عروس محروس مدروس مطروس مغروس

افسوس فسوس محسوس جاسوس ممسوس سوس منکوس کوس

طوس نفوس عفوس ناقوس

معکوس عکوس لوس فلوس ملوس

سطموس شموس قاموس طموس ناموس جاموس

ابنوس جالینوس مانوس خنوس

کیکاوس طاوس فرفوریوس بابوس

ممابله المفتوح بس قبس مقتبس محبس محتبس عبس طبس ملتبس

محبس نجس جبس منجبس منجس نحس خس عدس دس مقدس

مقدس اقدس سدس مهندس

مدرس جرس اخرس فرس ارس رس فارس مفترس

عس شوشس افطس نفس قفس

کس گمس منکس منکس منقس املس قلس خلس اطلس سطلس هلس

مس شمس مخمس ملتمس لمس منطمس

رنس مدنس انس کنس مقرنس مجنس مستانس

هوس مقدس

قبله المکسور مقتبس حس مقدس متقدس مهندس مدرس مفترس مربس مرس محس مطمس

منکس مفلس مخلس مس ملتمس مجلس مونس مونس

ساپس
قبله الالف حارس دارس ناکس نواعس مجالس طلاس ... داوس هواجس خامس سادس
فرانس نبارس جالس حابس نفایس مؤانس آنس آیس اوانس تحابس عابس فارس فوارس ناکس ناکس نفاس طامس جاس
مجالس کنایس عرائس بجس
قبله المضموم تجس تبس تعبس تقرس تدرس تاس تجس تنفس تعکس تکلس تحلس
تقوس توسوس تلابس تعاکس تنافس توانس تمارس

قوس اوس دوس

حرف الشین قبله الالف اش

قزلباش نباش
اباش باش اوباش کباش باش سباش شاباش
تمرتاش بکتاش اوتاق تاش کوکلتاش
بخاش جاش فحاش استیحاش خاش
بخاش خشخاش باداش قرداش یولداش برواش
داش قارداش فراش فراش تراش خراش هراش
شاش پش سش تش اغتاش
معاش انتعاش ارتعاش
غاش فاش نقاش قماش نقاش منقاش رقاش
کاش لاش کلاش قلاش تلاش
قماش باش جماش
ریاش عیاش طیاش
لداش

اوش زاوش فیما قبله الواو جوش بوش سروش کالوش ... توش قوش
نصیحه جوش جوش زنجوش دجوش خوش دوش دوش بدوش زروش
روش رنگ روش درویش خروش سروش فروش قردش فردوش سفروش ... نقوش سفوش
حجاب حمام اغوش باغوش سفوش نقوش سفتوش
هیلگوش سیه گوش کوش کوش خرگوش الگوش گوش یالوش شکلوش فراموش بوش چموش حموش خاموش بیاریوش
نوش بنوش اداوش چاوش سیاوش
نیوش جوش
هوش هرهوش ... دبغتر
قبله الیاء ایش بیش بیش حبش توحیش خویش خیش
اندیش حریش ریش سریش ریش بریش تریش حشیش کشیش قلیش
کیش میش نیش کامیش درویش تشویش تحیش تجمیش نیش

قبله المکسور بش بش طبش حبش حبش کبش ابش ابش تابش
بحش حش ستوحش برحش خورش ریزش پوزش سوزش ... بارش ارزش لرزش متوحش
کش کوکش بوش جوش کشش بش بخشش ... منقش عش غش
تمش توقمش قلمش ورش کشش سمش ... دانش بینش افرمش
کش وخش دکش گالش مالش طالش بالش نالش کالش
الایش ارایش اسایش بپرایش افزایش گنجایش ستایش نیایش
نالش خوانش کاوش بخش بحش زانش گشایش
قبله المفتوح غش غش هش بش منقش مرقش اتش رش لش
ستوحش موحش مرقش منقش
مهوش

حرف الصاد فراص خاص اخصاص اقتصاص رصاص جصاص مصاص قصاص

اشخاص
اخلاص خلاص نقلاص اقتناص ناص قناص عاص قاص رقاص غواص خواص
باص
قبله الواو خصوص رصوص منصوص نصوص فصوص مخصوص لصوص مقصوص
ببروص قلوص خلوص رخوص منکوص
قبله الیاء رخیص حصیص تخصیص تنقیص ترخیص تنکیص ترصیص
قبله المفتوح جص اخص قصص فص حص مخص نص متخص منکص مخصص مقص
مرخص مفتنص مخلص
المکسور مرقص مخلص مخصص مقتنص خالص ناکص راقص
المرقص تخلص تخصص تنکص ترخص

منورش
السفارش
کوارش
بارش خارش
سازش
حنبش
حبش

حرف الضاد قبله الالف انقباض اقباض رحاض ارتحاض محاض مخاض

مقراض معراض اعتراض اعراض اغراض استقراض انقراض اقراض مراض

انخفاض فضفاض ماض انماض ايماض انهاض

بياض عياض رياض ارتياض حياض قياض قبله الواو

مقروض معروض مخفوض مقبوض قبوض عروض نهوض خوض قروض

قبله الياء

مقروض معروض مخفوض مقبوض قبوض عروض قريض ربيض محيض عريض تعريض

تبييض تفويض ترحيض تمحيض تعويض تحريض حضيض مستفيض

قبله الساكن

محض قرض فرض عرض ارض قبض نبض خفض غمض رمض فيض بيض غيض

المفتوح

عرض مرض غرض منقبض معرض منبض مفوض ممحض مفترض منقرض

منخفض منهض عوض معوض محرض معترض

المكسور

منقرض منقبض مريض منبض ممحض ممحص مهص محرض مترض معرض مفوض

قابض عارض معارض ناهض ناهض خافض معاوض معارض راحض ماحض عوارض

نواهض قوابض خوافض

حرف الطاء اغتباط ارتباط رباط اغتباط استنباط انهباط انضباط

اختباط انباط انضباط خباط

محتاط محاط محاط سقراط بقراط

ضراط شراط اشراط اشتراط انخراط افراط قيراط خراط صراط

نشاط نشاط خطاط قسطاط اختطاط

باط انباط التقاط القاط اسقاط

شطاط انضغاط

اختلاط اغلاط اخلاط اخلاط بلاط ملاط وطواط اسواط شواط

قماط اماط انماط مناط

بواط الواط احتياط حياط سياط

قبله الياء محيط لقيط عبيط خليط تخبيط بسيط نشيط تخطيط تخليط تلويط

تبليط تنشيط تفريط تسليط

قبله الواو ربوط مضبوط مغبوط معبوط هبوط محبوط

مخوط سخوط هبوط خطوط شطوط

مخروط شروط مشروط

سقوط مسقوط منقوط ملقوط لقوط

اغلوط لوط مخلوط مقلوط بلوط قلوط

منوط قنوط مقنوط حنوط

سيوط خيوط مخيوط

قبله المفتوح متخبط ربط ارتبط منقبط منقبط محتط حط سخط مخبط خط سخط محط مشتبط

مشرط مخرط شط مخط مخط سقط فقط سقط لقط نقط ملتقط سقط كط منقط غلط مختلط

متلط سبط ضفط نمط مقرط سمط سقط احوط

قبله الساكن ضبط ربط خبط رهط شرط فرط نبط حبط لبط نشط ضغط نفط

فرط قرط خلط سلط

قبله المكسور ساخط ضوابط روابط مرابط رابط هابط رابط ضابط ابط

ساخط مشارط شارط مخالط مغالط لاقط باسط مباسط ناشط مناشط

مختط ملتقط مقرط مستنبط منشط متسلط منشط

قبله المضموم تسلط تخطط تبلط

حرف الظاء لحاظ الحاظ اتعاظ وعاظ حفاظ تحفاظ فظاظ

الفاظ الفاظ حفاظ ايقاظ غلاظ شواظ اغتياظ

حافظ لافظ جاحظ لاحظ ملاحظ داعظ مستعظ مستحفظ موقظ

تلفظ تحفظ تغلظ حظ فظ

محفوظ محظوظ ملحوظ لفوظ مغلوظ مجحوظ ملفوظ منعوظ تحفيظ تغليظ غليظ

حرف العين قبله المفتوح

منع رتع مربع اصبع شبع تبع

مرتع اتبع اتع تبع كتع منع وجع مضجع رجع مضجع مسطع مبجع افجع ادجع اشجع

اصدع ابدع مودع اودع مصدع

مزرع شرع مرع مضرع اقرع اورع انزع اسرع مصرع ورع

اوزع مفزع فزع جزع اجزع انزع منزع

موتع ادتع متع

افظع مقطع مقطع شعشع اقشع اجشع ابشع

ادفع منقع مرتفع ارفع مرفع مدفع الفع

مرصع

لكع ركع

مرقع فباوقع ادقع متوقع برقع

اصلع اسلع اضلع مضلع مخلع خلع مطلع مطلع اطلع

مع لمع سمع طمع مطلع اجمع مجمع لمع مجتمع مشمع مجمع جمع

مقنع من قنع مصنع اشنع اخنع

اطوع مطوع مروع

مضيع مشيع

فيما قبله المكسور متطبع تبع متمتع موج مضطجع

منتج متزج متنج مبتدع متخدع مبدع مودع مرتع مخدع مصتع

متضرع مترعرع مشرع متجرع مخترع مترع متزعزع موزع مترع مترع

مستربع متبع متخشع منقشع متوضع متخضع مستضعف مرضع

منقطع منقطع منقع مرتفع مندفع متفع مستفع

مستودع مبترقع منقلع مطلع مرلع مخلع مبتلع مضطلع مستصنع متمنع متضوع مطقع

مجتمع منقمع مستمع سمع

مضيع مشيع

فيما قبله المرفوع تبع تابع تمتع تشج ترجع توجع راجع تسجع

تخدع تودع تنازع توادع تجرع ترعرع تفرع تشرع تصارع توضع تخضع

تفزع تزعزع تدع تخشع تقشع

تواضع ترفع تشفع تدافع ترافع تشفع

توقع تبرقع تقطع تقاطع تطلع تقالع تبلع تقمع تجامع

تمنع تقشع تعنع تمانع تصانع تطوع

فيما قبله الالف اتباع طباع تباع سباع رباع ارباع نباع انطباع

اشباع

مباع تباع شجاع استرجاع مجاع ادجاع اضطجاع نجاع

انتجاع ارجاع

وداع صداع خداع انخداع ابداع ارتداع ابتداع

مصراع زراع زراع راع كراع اسراع انسراع انتزاع اختراع سراع ضراع شراع

نزاع انتزاع خزاع اتساع اشباع شاع اوصاع صاع قصاع

انقطاع اقطاع قطاع مطاع ارضاع اوضاع شعاع رعاع

انتفاع استشفاع دفاع نفاع ارتفاع رفاع اندفاع

قاع ايقاع صقاع اصقاع وقاع رقاع

اضلاع طلاع اطلاع طلاع ابتلاع قلاع خلاع اضطلاع اضلاع

شماع سماع اسماع اسماع انجماع اجتماع اجماع جماع جماع اطماع طماع

نعناع قناع اصطناع ايناع امتناع يناع شناع صناع اقناع

صواع سواع مطواع

ضياع شياع اشياع جياع ابتياع ارتياع

ما قبله الياء الساكنة اسبيع بيع ربيع شنيع نابيع تربيع سبيع بيابيع

كتيع تنيع فجيع ترجيع وجيع ضجيع

بديع تصديع ضديع ترديع توديع تقريع ريع صريع ضريع

تجريع تسريع تشريع توزيع وسيع توسيع

ترصيع فظيع وضيع رضيع تطيع تتقطيع قطيع تقطيع مطيع شفيع رفيع

بقيع وقيع توقيع ترقيع نقيع وكيع خليع تخليع تطليع تبليع

سميع جميع تطميع لميع منيع صنيع شنيع تشنيع تضبيع تشييع

فيما قبله المكسور وبتقديم الالف مطايع شايع شايع رايع تابع توابع اصابع سابع تابع طابع

مراتع راتع راجع راج مضاجع فاجع متاجع ناجع

محترع خادع رادع زارع بارع بوارع فارع مقارع مزارع مضارع مصارع

شارع شارع وارع جارع

وارع ستوارع فاشع متخاشع رافع مراضع واضع متواضع تراضع فاضع متخاضع

ساطع متطع قاطع متقطع قاطع رافع نافع شافع
دافع منفع مدافع واقع مواقع راكع
طالع مطالع قالع قوالع مقالع مطالع الالع مبالع
طامع لامع قامع مطامع سامع صوامع جامع جوامع مجامع مسامع
مانع صانع موانع مصانع قانع بانع مطاوع
صنايع ذايع شايع جايع بايع وقايع طبايع خدايع رايع شنايع فظايع فجايع ودايع
بدايع طلايع شرايع روايع وجايع

فيما قبله الواو متبوع مطبوع ينبوع يتبوع الجوع جوع
مرجوع رجوع نجوع مردوع ملوع زروع مزروع شروع
شروع مقروع فروع دروع مصروع نزوع منزوع
جذوع موسوع ليسوع خشوع خضوع
موضوع
مرفوع مرفوع مقطوع سطوع ركوع مسلوع طلوع ولوع
وقوع
هلوع مقلوع مخلوع شموع مجموع دسوع مسموع لموع مطبوع جموع
ممنوع قنوع منوع مصنوع شيوع

قبله الساكن زرع شرع فرع صرع ضرع قرع درع نبع طبع تبع سبع ربع نبع
شبع بدع ردع صنع صدع منع ذرع شرع صلع خلع سلع قلع
ضلع نزع وضع بضع سجع سجع قطع سطع دفع رفع شفع نفع
شمع جمع دمع سمع لمع طمع نخع ضبع

حرف الغين باغ دباغ قراباغ اسباغ صباغ اصباغ
داغ فراغ براغ فراغ استفراغ سراغ چراغ زاغ
ابلاغ سادج بلاغ الاغ بلاغ كلاغ لاغ دماغ

برليغ بليغ تبليغ دريغ تفريغ تيغ تسويغ ميغ

قبله الواو سبوغ مصبوغ مدبوغ دوغ دروغ ولوغ بلوغ مفروغ
سوغ فروغ

بالغ بازغ سابغ دابغ صائغ والغ فارغ مبالغ
سبغ مصبغ سبغ مدبغ صيغ مدمغ مضمغ مدبغ مصدغ النغ سبغ سبغ مصبغ

حرف الفاء قبله الالف باف اكتاف اكتاف
جاف عجاف سجاف لحاف الحاف التحاف الحاف
اجحاف صحاف صحاف خاف سخاف
نداف ارداف ارتداف اقراف حراف
اشراف اسراف خراف انحراف اطراف صراف انصراف اعراف زراف
اقتراف طراف ظراف
كزاف خزاف اعتساف عساف
شاف كشاف اكتشاف انكشاف انكشاف صاف انصاف اتصاف وصاف
اوصاف مصاف حصاف انتصاف
مضاف مطاف استعطاف خطاف عطاف الطاف

معاف رعاف ضعاف اضعاف

شفاف زفاف الفاف لفاف خفاف جفاف حفاف انخفاف
عفاف كفاف
قاف قاف اوقاف احقاف
كاف نكاف اعتكاف الكاف الكاف استنكاف
لاف الاف غلاف علاف اجلاف اخلاف احلاف خلاف خلاف
اختلاف ايلاف اسلاف اتلاف استحلاف

ناف الكاف كاف ناف

صواف اصواف طاف خواف اجواف هراف لزاف

قبله المكسور بنقل بم الالف   آنف   مرادف رادف
صادف متصادف
مقارف غارف عارف عوارف متعارف متغارف متصارف متشارف
صارف معارف مصارف مشرف شارف
متكاثف كاثف خائف عائف آنف
كاثف مكاثف   عاصف عواصف واصف مواصف
قاصف   عاطف خاطف متعاطف
ملاطف معاطف   مضاعف متضاعف
واقف مواقف   عاكف   سالف مخالف
مؤالف متخالف حالف محالف سوالف خوالف
آنف مرانف متآنف   لاهف متلاهف
خائف متضائف وصائف   عفائف وطائف

قبله المفتوح   نقف كتف هتف   نجف نجف
صحف مصحف مصحف تحف   سخف لاتخف خف
دف هدف مردف صدف مرتدف دهدف
مترف اشرف مشرف طرف شرف سرف غرف متطرف من عرف رفرف برقف
رف مصرف متطرف ظرف مخرف مخرف
خزف نزف زف   والالف فالف   الف متالف متكلف بكتف
موصف صف متصف اصف خطف مختطف   موظف منطف
نعف مضاعف متضعف عف   شغف   مخفف
موقف سقف موقف   كف
تلف صلف سلف خلف معتلف علف مختلف تلف مؤلف لف بولف مزلف
مزدلف كلف متكلف
كنف مكتنف حنف احنف دلف ابومخنف مثقف   لهف   مجوف

قبله المكسور   مهتف   ملحف مصحف متصحف   مردف مردف   مترف
معترف معترف مشرف معترف سخرف متحرف منحرف مشرف مشرف
متعف متألف متعرف متعلف متكلف متكنف متكشف
موصف متصف منصف متصف مرصف منصف   موظف منظف
منعطف متعطف مختطف مقتطف منعطف   معتكف متنكف
مضعف   موقف متوقف

متصلف متكلف مؤتلف متخلف مؤلف مختلف مؤتلف
شنف مصنف متآنف   مطوف متصرف مخوف
متلهف   نيف
قبله المرفوع نف تف تهانف   تكاتف   تصحف تصاحف
ترادف تصادف   تشرف تعارف تصرف تصارف
تقف تانف   تقشف تناصف   توظف تنظف تواظف
تعطف تعطف تعاطف تلاطف
تضاعف   توقف تواقف
تالف تآلف تخالف تكلف تصلف تخلف تحالف
تصوف تشوف   تحالف تكنف
تمعف   تضايف تكيف

قبله الواو هتوف رادف   عجوف   منذوف محذوف
حروف صروف ظروف سفروف مصروف غضروف خروف معروف
كسوف خسوف   كشوف   صوف موصوف مخا   معوف تشنيع شنيع
معطوف عطوف
سقوف دفوف صفوف مصفوف شفوف لفوف مكفوف
دقوف مرقوف دقوف سقوف
الوف مالوف خلوف   انوف حتوف شنوف
لهوف ملهوف   ضيوف سيوف

قبله الياء تكثيف كثيف عجيف   ملحيف تصحيف نحيف سخيف خيف
رديف   تحذيف حريف تحريف خريف طريف ظريف شريف تشريف ريف
تصريف تعريف تصاريف تشريف   زيف   تنظيف تنظيف
توصيف وصيف تنصيف   مضيف   لطيف تلطيف تعطيف
صفيف رفيف عفيف لفيف خفيف تخفيف   تضعيف ضعيف
تضاعيف   غنيف   توقيف تلقيف   كيف
تاليف حليف اليف تكليف
منيف تصنيف تكنيف تثنيف عنيف تعنيف   ٩٥   تمهيف تكسيف
تخويف تسويف تسويف تحليف

کیف حیف طیف سیف ضیف صیف — صرف حرف ظرف
طرف شرف سرف — جوف خوف طوف شوف
الف حلف خلف صلف — الف جلف — خلف زلف

حرف القاف قبله الالف آفاق — انطباق استباق سباق طباق اطباق
فباق استباق
شتاق اعتاق ارتاق انفاق رستاق — وثاق میثاق اوثاق
جاق سنجاق بجاق — اسحاق محاق حاق لحاق الحاق التحاق استحاق سحاق
صداق مصداق براق احداق داق هاق
مذاق حذاق محذاق — اوراق مهراق زراق رزاق مراق یراق طمطراق
اشراق سراق استراق فراق اتراق اعراق عراق احراق احتراق الحاق براق نزاق
هراق اغراق اطراق افتراق اختراق حراق ورّاق براق

قزاق بزاق رزاق ارتزاق
ساق غساق فساق فرساق باق
شاق مشاق دشاق استنشاق رشاق عشاق شاق
بصاق الصاق التصاق
عاق نعاق
طاق نطاق استنطاق
وفاق اشفاق استفاق آفاق نفاق [illegible] اتفاق انفاق استرفاق رفاق فاق
نفاق الحاق اشفاق رفاق استرقاق دقاق زقاق استدقاق احقاق

بیلاق قشلاق قلاق اولاق دولاق بولاق طلاق اطلاق انطلاق املاق حلاق خلاق
اخلاق اخلاق سلاق افلاق اغلاق انفلاق خلاق قبلاق
اعماق تخماق جخماق سماق یلماق جماق قیماق
اعناق اعتناق خناق جناق سناق تفناق قیناق
فواق رواق اذواق اشواق واق سواق السواق
سیاق اشتیاق تریاق
ادواق بهاق — رواق دماق زناق

مما قبله المفتوح — بق سبق زنبق طبق مطبق زیبق شبق ابق
فتق مفتق رتق معتق مشتق رتق — موثق اوثق
سحق حق سحق — حق احق محق منحق ملحق مستلحق ملحق

خندق بندق دق اصدق صدق فرزدق صدق احدق صدق الله بیدق
احذق — ازرق برق ورق استبرق مستغرق عرق شرق
سرق مسترق ترق مفترق محترق مخترق غرق سرق [illegible]
جوزق بزق مرتزق ممزق
شق جوسق ومق افسق غسق بسق سق
شق دمشق مستنشق مشق — ملصق ملتصق — مستنطق نطق حق قرطق منطق بقرطق
عقعق عمعق لعق — شفق اوفق موفق ارفق مرفق منتدفق
رفق مصفق خفق ارفق
مخفق مشفق
معلق تفلق ابلق مطلق فلق علق خلق منطلق علق
شلق منفلق مزلق جُلّق
حمق احمق رمق — رونق مغنق مخنق
سوق مروق موق — دهق بهق نهق وهق
سبق مضيق الق

قبله المربوع — تطابق تابق تطبق
تلاحق تحق — تصدق تحدق
تفرق طرق تطرق تطرق تفارق تمرق تشرق تورق
تعشق تعاشق تشق قاشق — تلاصق — تنطق تمنطق تقرطق
تدفق توافق ترافق ترفق تدفق افق — تحقق تنقق
تملق تعلق قابق تفلق تحلق تسلق — تمق تحمق تحامق
تعانق ترنق عنق — تسوق تفوق تشوق
تنهق

قبله الیاء — تطبیق — تفتیق عتیق رساتیق — توثیق وثیق
جیق جیق الاجیق — تسحیق حیق سحیق — تصدیق صدیق صدیق
طریق فریق تفریق تعریق تفریق عریق تسریق بریق ریق حریق تحریق سریق زریق
تخریق ابریق اباریق تفاریق
ربق تزیق
تفسیق تنسیق
ربیق ترشیق عشیق — تصفیق ضیق مضیق منطیق — نعیق تصعیق
تدفیق سفیق ترفیق شفیق تصفیق صفیق تلفیق
شقیق عقیق حقیق محقق دقیق تدقیق رفیق رقیق
بلیق جاثلیق علیق تستعلیق طلیق حلیق خلیق تفلیق اطلیق
عمیق تعمیق نیق تحمیق تملیق

[illegible]

تشویق تسویق سویق تزنیق
شهیق نهیق
تضییق
تنویق تعویق

قبله المکسور بتقدیم الالف سابق رائق رازق نابق بوائق مضائق
سابق طابق مطابق مستطابق سوابق
رائق فائق عائق قائق عوائق
وائق متوائق
لاحق لواحق متلاحق ملاحق ساحق سواحق مساحق
صادق حادق بادق مصادق
حاذق باذق
بارق بارق بوارق شارق سارق سوارق فارق مفارق طارق طوارق
خارق خوارق شوارق
رازق مازق لازق
ناسق باسق غاسق

عاشق متعاشق باشق راشق
لاصق باصق لاصق متلاصق ناطق متناطق
صاعق ناعق صواعق
دافق نافق منافق مرافق مرافق موافق متوافق
دافق متدافق خافق
خالق مخالق فالق طالق حالق
رامق نامق وامق سامق
معانق عانق متعانق دانق دوانق
ناهق راهق مراهق نواهق باهق زاهق شاهق شواهق
فایق ضایق متضایق خلایق رایق عایق عوایق سایق وثایق علایق شقایق
دقایق ذایق طرایق حقایق مضایق مضایق لایق شایق قایق

قبله الواو بوق سبوق طبوق
توق معتوق مفتوق رتوق مفتتوق
وثوق موثوق
جوق مجوق چوق الاچوق سنجوق
سحوق سحوق لحوق ملحوق
صدوق صندوق
مصدوق
محروق قاروق عروق معروق بروق معروق
طروق مطروق فاروق مبروق
مرزوق مرزدق زندوق
سوق منوق فندق
معشوق مشوق
لصوق ملصوق
منطوق طوق نعوق
هقوق شقوق مدقوق مشقوق
مذوق مصفوق موفوق
عقوق
مخلوق خلوق علوق طلوق
زلوق مفلوق
سموق
بوق مخنوق
راوعق نهوق
حیقوق

قبله الساکن
ذوق طوق شوق فوق سوق روق
فرق برق شرق غرق ترق
حرق خرق زرق طرق عرق
رتق فتق عشق
عشق دمشق دشق
وفق رفق
حلق دلق جلق طلق خلق

حرف الکاف قبله الالف آک
چاک باک استباک اشتباک
ناپاک تپاک
تاک فتاک هتاک
چاک ضحاک خاک فداک ذاک
اشتراک راک ادراک دراک فتراک شراک عراک اراک استدراک اتراک خوراک
شاک خاشاک پوشاک
ساک امساک استمساک نساک
سماک
هلاک صکاک
سفاک افاک
اصطکاک حکاک انفکاک فکاک تکاک سکاک استکاک سکاک دکاک
چالاک افلاک هلاک املاک تلاک ملاک انهلاک لولاک لاک ناعلاک دلاک سلاک
افلاک
انهماک سماک سماک
نمناک سوزناک خشمناک اندوهناک
سواک سواک مسواک
سهناک
ایاک

قبله المفتوح بک کبک شبک شتبک شبک شیبک
تک تکتک کتک دستک افتک
چک الجک
حک مضحک محک
دک سندک فدک قدک اندک یدک نزدک
اردک مردک خوردک ولدک
سامک تبارک متبرک برک مستدرک شترک اسپرک شب پرک پرک ترک بهترک
تیرک طبرک شیرک بشیرک هیترک درک شرک دخترک رک مدرک بجورک
رزک برک تره تیزک کزک جیزک
سک مشک سمک نمک خاشاک خاک
شک بوشک بوشک جوزک
علک معک مصطک صک
فلک متهلک تک علک کلک ملک فلک منسلک سلک هلک
انکلک
نک کمک سمک کرمک ارمک منهمک
کپنک عینک تحت الحنک
چهک هنهک
یک بک

قبله المرفوع تنبک چک وبک تهنک تفنک تضمک تدلدک ترک تورک
لک تنک شنک تلک تهلک ترک لک لک
تهنک
ناز تارک ترک ترک تمارک تاک تهارک تهاک تفابمک لغفوک تنک

بک پک تک رک گک مک لک مک نک

کاچک ہاک

قبلہ المکسور ہ حالک ستابک بابک شابک ہلک فالک

ضاحک مضاحک متضاحک فترک متدارک مدارک

مالک متمالک ممالک مالک مالک مالک

ہالک سالک مالک ہالک ہالک ذالک سالک ہالک مالک

دالک شبابک دالک

شک مفالک مدرک متبرک مستدرک

مہلک تقلک مولک مہلک مہلک

قبلہ الیاء ستابک شبابک بیک تشبیک تبیک تفنیک تہتیک

ناجیک حیک بیاجیک تفنیک نزدیک

تاریک نیک ریک فزیک شریک مردہ ریک

باریک تاریک تشریک تعریک تحریک تبریک

زنک تیک کشیک ایشیک

تکنیک تفکیک تیک صعالیک مالیک ایک تیک

قبلہ الساکن اشک رشک شک کشک

رنگ کوچک بز بیشک سک تک پلک کلک ہک

فی الکاف الفارسی قبلہ النون ہنگ بنگ دینگ تنگ

ارنگ جنگ خنگ دنگ خدنگ الدنگ

رنگ درنگ سرنگ فرنگ شرنگ نیرنگ شیرنگ اورنگ

زنگ ارژنگ سنگ فرسنگ مردارسنگ خشنگ شنگ

فنگ تفنگ لنگ پلنگ تنگ

منگ شلنگ کلنگ النگ آونگ آہنگ پالہنگ

شاہنگ فرہنگ ہنگ

دیگ ریگ

[illegible]

حرف اللام قبلہ الالف آل نال لال سؤال

بال جبال جال اقبال بال وبال استقبال غربال ربال سبال ابال زبال تال

قال محال سفال مقال اقتتال قتال

اشال شال امتثال آجال مجال استعجال عجال سجال

اجال رجال ارتجال حال محال رحال ارتحال

ابخال خال سخال نخال فلخال تنخال

دال ابدال جدال اعتدال استبدال مدال

ذال ابذال ارذال انذال ابتذال اختذال عذال انخذال مزال ادزال

زال لازال انزال استنزال اعتزال غزال نزال زلزال اجزال

سال اغتسال ابسال استرسال ارسال شال بوشال

اتصال وصال بالغدو والآصال فصال انفصال استیصال ایصال نصال استنصال

فضال افضال نضال عضال مفضال

ابطال بطال ارطال عطال

عال تعال سعال فعال افعال انفعال استعفال انفعال فعال نعال نعال

شعال اشتعال

شغال اشتغال زغال بغال اشغال [illegible]

قال ثقال اطفال بقال اعقال انقال اقفال استقبال

قال لایقال انتقال نقال اثقال سقال عقال نقال استثقال

کال سکال اشکال انکال نکال جکال زنکال انتکال

لال ملال جلال جلال خلال احلال اختلال احتلال الظلال زلال

دلال ولال ضلال اضلال ظلال استظلال اظلال کلال انحلال اعلال اضمحلال ہلال

اطلال تلال

کمال اکمال اکمال اہمال احتمال اہمال اعمال عمال

جمال اجمال احمال ستمال استعمال شمال اشتمال

منال نال سنال قنال احوال اقوال جوال زوال نوال

جوال سوال اقوال نوال زوال اہوال اموال ہول طوال جوال

نہال اہال نہال جہال اہالی

خیال حیال احتیال اغتیال عیال ازیال کیال کیال یال اکیال تیال

افضل افضل مفضل مفضل منفعل افضل
طل بطل بطل مطل البطل اخطل
جل سعل اقل اجل مفتعل مشتعل
متعقل مصقل صیقل منقل اعقل اقل منتقل شقل ستقل
کل اکل انکل نکل مشکل توکل
جبل مجلل قلل مرتل مل مکتل سلل کل محلل سبلل سلل
جبل مجمل مخمل بکمل کحل سکل اکمل اهمل مرتل
منهل اسهل اهل
اطول احول

متشغل
مستفل دغل غل بنبل مشتعل شغل
افضل مفضل
اغفل اغفل
بل ذل رذل هل خلل
ابل سهل جبل
مل شل
اطول دول معطل ادل مودل مجدول
جیل مخیل امیل هزیل

قبله الیاء ایل ضئیل تضئیل جبرئیل میکائیل عزرائیل نبیل سبیل سبیل قبیل نبیل
رتیل تقبیل ابابیل بیل اردبیل زنجبیل سلسبیل تجبیل تخییل تمثیل تحبیل زنجبیل
قابیل هابیل عزابیل
تبتیل قتیل فتیل
ثیل تاثیل تمثیل ثیل
جیل تجیل تمثیل تحجیل سجیل تحجیل تجمیل انجیل
رحیل تحمیل محیل نخیل تخییل سحیل
بجیل نخیل مخیل سخیل دخیل خلاخیل
کندیل سندیل عدیل بدیل تبدیل تعدیل قندیل سادیل قادیل
تخدیل تبذیل
ترزیل عزازیل تنزیل مزیل رذیل
ترسیل مراسیل تفسیل سیل غسیل رسیل کسید
تفصیل تفاصیل تاصیل اصیل فصیل تحصیل قصیل تنصیل
تفضیل فضیل
تعطیل اباطیل اباطیل اسمعیل
شعیل اشاعیل مفاعیل تفعیل فعیل تفعیل
غیل شاغیل
اسرافیل فیل تطفیل کفیل
قیل ثقیل صقیل تصقیل تنقیل شاقیل
وکیل توکیل تنکیل تشکیل شکیل
قلیل اکلیل خلیل سلیل تقلیل اهلیل تحلیل اکالیل کلیل تجلیل ظلیل تظلیل تخلیل تضلیل علیل
غلیل تعلیل تاآلیل ذلیل تذلیل سلیل خلیل دلیل تهلیل جلیل حلیل
جمیل تحمیل تزمیل تکمیل تجمیل زمیل
طویل تعدیل تاویل تحویل اقاویل
نیل نبیل
مجاهیل تجهیل ابهل تمهیل تسهیل
سرادیل تحویل تدویل تهویل تصویل
تخییل تذییل تمییل

قبله الواو سئول پول مسئول ذبول مقبول مجبول متبول حبول قبول

مقتول بتول مفتول ختول
دخول مدخل نخل
محجول اجول سجول محجول نحول منحول بکمول مخمول
عدول سدول دول مجدول
عذول مخذول سبذول بذول
منزول نزول معزول
مغسول رسول مرسول بسول
صول فصول وصول موصول حصول محصول منصول اصول
فضول مفضول
مفعول مجهول
طول مطول مطول
غول مرغول دغول مغول مشغول
قول اقول رزقول مکفول قفول
عقول معقول منقول بقول مقول، تقول مصقول
اکول، کول کمول گول
ملول حلول فلول ظلول معلول
سلول سبول ذلول مخلول هلول مغلول مرلول مفلول ملول مهلول مشلول

معمول محمول حمول مشمول شمول
ذهول کهول سهول مجهول جهول
تیول خیول فیول سیول ذیول
قبله المفتوح لاتاءل قبل بل سبل حبل جبل ربل جبل مستقبل
تنبل منبل
تل کتل ختل مقل مفتل شتل معتل محتل
مرتل اشل مثل مشل
جل عجل اجل موجل معجل مستعجل بجل مجل سجل فحل وجل کجل
حل محل وحل زحل مرتحل کحل اکحل بکحل نحل منحل
دخل مدخل ادخل منخل مدخل ابخل منخل
معدل جدل خردل بدل مبدل مندل مجدل معدل اعدل اجدل اندل جدل

جندل منتدل انذل ابذل اخذل
اجزل مزل ازل منزل اعزل انزل غزل اغزل منزل
بسل کسل سسل مرسل عسل لاتسل بسل مغسل
شل اشل وشل
احصل مفصل منفصل بصل مفصل موصل متصل موصل، اصل لم یصل

قبله المرفوع تقاتل سبل قبل سنبل جبل کابل زابل بابل تقبل تقابل

تل عتل تفتل تقتل تختل تقاتل تماثل تاثل تثل

جل ترجل تراجل تجل تبجل ترجل تراجل

تداخل تخل تخلخل ولدل تبادل تبدل تعادل

ذل تبذل تباذل تخاذل تخذل

تزلزل تزل زلزل تنازل تغزل تعزل تنزل

رسل تسل تناسل تکاسل توسل تراسل ترسل قتل قتل کو ترل

تل تشل

تفاضل تفضل تحصل تحل تفاصل تناصل تنصل عنصل

تفعل تحل تعطل تبطل تفاعل

قرنفل تنفل تغفل تکفل تطفل تطافل تکافل غل غلغل تبغل تشغل توغل

تناقل تنقل تناقل تنقل تعقل تثاقل

کل کل توکل کاکل تواکل تاکل شکل شنگل منگل جنگل

تسلل تذلل تعلل تجلل تخلل تملل

تحمل تجمل مل آمل تعامل تکامل تحامل

تناول تقاول تطاول تقول تحول تحول تداول تطول تسول

تبهل تباهل تاهل تسهل تماهل تهل تکاهل تجاهل تذاهل

تخیل تحیل تمایل تعایل

قبله الساکن خیل سیل طفیل سهیل ویل کیل سیل لیل ذیل نیل کمیل ریل

قول بول طول حول معول هول نمل حمل شمل رمل اهل مهل سهل جهل

بذل رذل نذل عذل وصل فصل نصل مطل بطل سطل

طفل سفل نقل عقل بقل ثقل

قبله المکسور ال

پیل بابل تپیل پل وجل اجل راجل سجل جبل کهلی دل هالل بادل

نزل

کسل گل مرسل

واصل موصل حاصل محفل فلفل غافل رگل جگل

وقل محمل دل جبل

قبله المکسور بعد الالف فاثل سائل سامل بابل قابل تقابل قوابل سنابل

مزابل حابل متقابل

قاتل مقاتل راتل ماثل اماثل مماثل

راجل جلاجل عاجل معاجل اجل ساجل تساجل

ساحل سواحل مراحل راحل ناحل جحل

داخل مداخل متداخل باخل خلاخل

عادل معادل مجادل مبادل متعادل متبادل باذل عاذل عواذل

مبازل فاذل اراذل اباذل جاذل

منازل نازل نوازل زلازل خنازل

مراسل سلاسل باسل غاسل تکاسل متناسل

فاصل محاصل حواصل واصل مواصل متواصل فاصل فواصل مفاصل ناصل متحاصل

فاضل افاضل فواضل عاضل معاضل متفاضل خلل منتخل

باطل عاطل اطل عواطل هواطل معاطل متهاطل

سافل اسافل غافل آفل نوافل قوافل حافل محافل کافل قافل تقافل متکافل

عاقل قلاقل معاقل ناقل متناقل متعاقل

مواکل شاکل شکل اکل هاکل ناکل ثواکل متآکل

عامل عوامل معامل کامل شامل زامل مزامل حامل خامل محامل امل انامل متحامل متعامل متکامل

جاهل مجاهل کاهل شاهل ناهل باهل ساهل متجاهل تساهل صاهل

محاول متداول متقاول متناول متطاول مطاول

رذایل حایل ایل دلایل قلایل طایل رسایل وسایل شمایل قبایل جلایل فضایل فضایل رذایل

زایل مزایل نایل حمایل مخایل اوایل حلایل تزایل

بلا و ن الالف ال

ممثل متمثل مرتل متمثل ساتل ابل مقبل متقبل مستقبل تمثل بل مبتل مرتل مترتل

مستعجل مجل جل کجل اجل مسجل مخجل مجلجل منجل معجل سجل وجل

محل مخل حل مستحل مترحل مرتحل منحل وحل

مخل خل متخلخل متخل سجل مدخل

دل مستدل معدل مبدل متبدل معتدل

مبذل محذل متبذل منزل معذل متخذل مبذل

متزلزل متزلزل منزل مزلزل متزلزل متغزل معتزل متزل مجزل

کل گل ستوسل بل شکل متأمل منتقل
متصل موصل منفصل مستأصل متصل مؤصل محصل متحصل متأصل
مفصل منفصل معضل متفضل منفصل مفضل
مسطل معطل ممطل مهطل متعطل
منفعل متفعل مشتعل مستفعل
مشتغل غل
منکفل محفل فلفل متطفل متغفل مستغفل
مستقل مستنقل متعقل منقل مصقل
گل جگل مشکل متشکل متوکل متأکل موکل متعنکل متکل خوشگل
منزل متنزل محلل مجلل مخلل متعلل متخلل مقلل مضلل مبلل مسلل
محمل متکمل متحمل متأمل مکمل مکمل مجمل محتمل مؤمل متزمل مرمل مترمل
متقول متطول متحول محول مقول مهول متمول معول
مسهل متسهل متجهل متسهل متهل متأهل
مکیل مخیل متخیل

شل
ظل مظلل متظلل

حرف المیم قبله الالف

ستام تام
بام شبام
تام ایتام ستام اختتام ختام
لثام اثام التثام الثام استلثام
جام حجام اجام انجام فرجام
ارجام احتجام انسجام لجام الجام التجام
حام فخام التحام افحام اقتحام ازدحام التحام ارحام استرحام زحام
فخام غام رخام ضخام اتخام
ادام دام مستدام بادام هدام
اقدام اقدام انذام مدام خدام استخدام انهدام کدام ادام انعدام ذات هدام
رام طرام خرام اخترام غرام اغترام احرام ابرام اکرام اجرام اضرام انصرام اضطرام مرام
ضرام کرام گرام ورام اهرام احترام بهرام اورام آرام ابترام الصرام
لزام التزام استلزام انهزام الزام رزام اعزام
احسام جسام انقسام اقسام اقتسام سام ابتسام اختسام حسام ارتسام برسام حسام
سام اوسام بسام رسام قسام
احشام مشام هشام احتشام
فصام انفصام اعتصام صمصام فصام خصام عصام

قطام لطام حطام قطام
استفطام نظام انتظام عظام
طعام اطعام عام انعام انغام رعام
طغام بیغام ضرغام رغام
قمقام مقام سقام ارقام انتقام استقام
کام نکام انکام زکام لکام اکام احکام حکام استحکام
سلام اسلام استسلام کلام علام اعلام اعلام اغلام لام ملام استلام ازلام اقلام للام احتلام احلام
ظلام استلام کلام ظلام اظلام
حمام حمام امام آمام تمام اهتمام همام استمام اشمام اتمام تمام لمام ذمام تمام الکمام استحمام
غمام اعمام
انام احتنام دشنام نام منام اغنام
قوام اقوام دوام وام عوام العوام هوام ادوام قوام سوام
افهام نهام هام اوهام سهام ستهام شهام مهام ابهام
ایام خیام ضیام التیام پیام نیام قیام صیام هیام

تم

الملحه المفتوح ماقبله

متمم تم قوام
اتم ستم خاتم حاتم رستم زرتم ماتم رستم دهستم وبرهم فلک دام اسم کریم باقرین
بم شم
منتهم
جم جم اجم عجم برجم هجم منسجم منجم عجم مجم مرجم
ملتهم اعتم
افحم انجم مقحم مزدحم ملتحم رحم مزدحم سترحم
خم افخم مفخم سرخم متخم
دم قدم قدم ادم عدم مقدم مقدم
ما تقدم ردم دادم مصدم ندم مقدم هدم ستخدم مستقدم متقدم متهدم کمدم اقدم
ذم
کرم حرم خرم ازم ورم ارم درم شمارم دادشاهها محترم منترم
مکرم مضطرم ما جرم محسام موترم مرم محترم اکرم
متقدم ملزم الزم نرم ملزم مستلزم منهزم رزم احزم ارزم دورزم دستها لرزم
تسم نسم محسم مرتسم منقسم بسم مبتسم موسم مرسم مقسم ملتسم ترسم وبرسم داشاها
شم محتشم مختشم مهتشم
عصم منعصم معتصم مصمصم مخصم معصم
ضم منضم
فطم
معظم اعظم منظم منتظم
عم اعم نعم نعم متنعم مطعم
عم ضنیم نغم دغم برغم طغم شلغم
فم
نقم ستلقم نقم سقم رقم ارقم مرقم منتقم
شکم کم الکم مکم مرکم اکم حکم محکم مستحکم تهکم
الم علم قلم یلم عالم اعلم اظلم کلم سلم مسلم مستلم عدم معلم متعلم قلم محکم مظلم اسلم

لم هم معصم شم معلم تتم منتم تصمم

غنم مغنم مغتنم نم صنم جنم منم برنم وسلها

مقوم سوم سوم ورودم وسلها

مرهم برهم ابهم مبهم متهم متوهم موهم انهم اكرهم ابهم سهم رهم وجم وسلها درهم مدرهم دريم

يم تيم جنيم يم تيم تهيم

قبله المرفوع

تخم هضم هضم تعصم تهيم تحتم تلثم تعلثم تلعثم تلاثم

تحجم تنجم تسجم تهجم تجم تهاجم تاجم تلاجم الجم تقاحم تفاحم تفخم ترحم تفخم تزخم تراحم تزاحم

خم تفخم ترخم تفاخم

دم مردم كدم تقدم كژدم

تصادم تصدم تقادم تندم تخادم تهدم هفتادم هشتادم نوزدم صدم

طارم تبرم تكرم تجرم تجارم تفترم توزم تضارم تصارم تقترم تغارم چهارم هزارم

هيزم قلزم تلازم ترازم تهازم تحزم

سم تبسم تقسم تقاسم ترسم

تجشم تشتم تحشم

تحضم تخاصم تنعم ترانغم

تعظم تعاظم تناظم

تراقم تناقم قم فاقم تفاقم

كم تلم تكلم تراكم يكم تحكم تحاكم تبكم تزكم تهكم

تعلم تسلم تظلم تكالم تظلم جهلم حلم برهلم

تيمم تعمم تصمم ترتم

تقادم تاوم دوم سوم تفهم توهم تهم دهم بجاهم

تهيم تايم

قبله المكسور ملتئم نايم صايم سايم مختتم متختم متخم عاتم حاتم قاتم

ملتئم ملتم

مترجم ستجم منجم مسجم منجم متاجم ملاجم ملجم معجم

ملتجم منجم دهم لهاجم رحم مقحم معجم مزاحم متزاحم مزدحم

متراغم متاخم مرخم متخم

مقدم منهدم متقادم مقدم متخادم متخذم مستخدم مقدم كلدم مصدم مصادم قادم عادم نادم منادم

يتيم خوايم

سيم يم

لثيم سليم بجيم تجيم جحيم تجيم رجيم رجيم جيم

لثيم تغنيم

رحيم تفخيم لحيم لحيم ترحيم صخيم وخيم رخيم ترخيم تفخيم

قديم اديم نديم تقديم خديم مخاديم مقاديم تهديم عديم

كريم تكريم ريم غريم حريم تحريم تصريم صريم توريم صريم تجريم

تهزيم عزيم سيم قسيم وسيم جسيم نسيم تقسيم تنسيم توسيم ترسيم

تشيم هشيم تهشيم توشيم

تصيم تخصيم ضيم تعضيم معضيم

عظيم تعظيم تنظيم كظيم فطيم حطيم لطيم

غيم ترغيم زعيم ترعيم نعيم تنعيم

نقيم سقيم مستقيم تقيم رقيم ترقيم مقيم عقيم

حكيم تحكيم بكيم تبكيم تهكيم لهيم سليم تسليم عليم تعليم اليم كليم تكليم اقليم اقاليم

كليم ماليم ظليم حليم تحليم هليم ليم نيم تنعيم وميم ذميم رميم ترميم تهميم

عميم تعميم صميم تصميم تفهيم سيم حاميم حاميم شميم تتميم تغميم حميم ضميم

تسنيم دونيم غنيم زنيم قويم تقويم تقاديم مقادم

تسويم [illegible]

فهيم تفهيم سهيم تشهيم بهيم لوهيم دهيم ابراهيم

قبله الساكن قوم نوم صوم سوم يوم

يتم ضيم ريم فهم وهم سهم جهم

علم حلم خلم رحم شحم لحم اخم رخم ضخم لخم عزم حزم جزم رزم بزم

صرم كرم [illegible] قرم جرم غرم غنم غنم صدم كدم حتم ختم شتم كتم

حجم سجم رجم [illegible] جم رسم وسم اسم جسم قسم خشم غشم قشم نشم وشم هشم يشم پشم چشم

نظم كظم عظم طعم زعم حكم بكم

حرف النون قبله الالف قرآن آن شان آن حيدر بان قبان

غضبان جان توان شبان قربان گريبان قلتبان دربان خيابان شبان

تابان بادبان سايبان السبان ايابان عقبان ميزبان پاسبان

قتان بهتان استان بستان دوستان دلستان بتان پستان كتان راستان دستان باستان

قهستان نيستان هندوستان تركستان عربستان فرنگستان سروستان كهستان ونظاير ا دلستان دوستان بلستان

مولتان كهستان

مجرم محرم منصرم مخترم منخترم محترم مکارم مبرم مضرم منصطرم مصادم محارم مغارم مضارم صارم صوارم
جازم منجازم غارم
منهزم ملتزم لوازم لازم عازم حازم ملازم متلازم نازم رازم مستلزم جازم ملزم
مقتسم منقسم مراسم قاسم مرتسم موسم مرسم مبتسم مقاسم مراسم مغتنم رواسم
هاشم فاشم محتشم وهتشم متخشم مباشم
عاصم منعصم معتصم مصمصم معاصم عواصم
ناضم منهضم مرهضم
فاطم فواطم حاطم
کواظم کاظم ناظم ساظم منتظم متعاظم
متنعم منعم طاعم مطاعم ناعم منتقم نواعم مطعم
راغم مراغم
منتقم ناقم راقم مرتقم مرقم
محاکم متحاکم حاکم
متراکم متحکم متهکم
عالم عوالم معالم متعلم سالم متالم متألم حالم مسالم مسلم مستلم معلم متکلم ظالم متظلم مستعلم متکلم
محتلم مظلم حوالم
متداوم متقوم منقوم مستوم ساوم متقاوم
متعمم متمم منمم مصمم
متوهم متهم مبهم منهم موهم مستهم محجهم
عمایم قوایم قایم ملایم دایم زنایم حرایم صدیم غنایم نسیم قیم

قبله الواو
بوم
مکتوم محتوم مختوم ختوم
مرجوم رجوم نجوم هجوم وجوم
مرحوم لحوم
مخدوم مخدوم
مخدوم قدوم معدوم مهدوم مکدوم سدوم
محروم روم کروم
مجذوم لزوم ملزوم مهزوم
موسوم مرسوم رسوم مقسوم مجسوم
غشوم وهشوم شوم
معصوم خصوم
منظوم کمنظوم
مطعوم طعوم
مرغوم
فوم
مرقوم رقوم مقوم زقوم
محکوم کوم مزکوم عرکوم
ملوم مظلوم علوم مظلوم معلوم کلوم
عموم مذموم موم مکتوم مهموم مضموم سموم سموم مسموم مشموم غموم مغموم مأموم هموم
مفهوم مقوم مدموم متهوم الوم
قیوم

همه ثان ودرثان اوثان
جان سجان رجان پیچان ارجان اذربایجان زنجان ریحان بنجان فنجان همیان غلیان
بیجان رجحان ریحان سرحان فرحان طحان الحان ردحان
خوان دخان ترخان استخوان بخوان
یزدان کاروان سیدان میدان دندان زندان سندان نادان ابادان کردن
گردان جاودان ناودان همدان همدان خندان چندان رندان عیدان
کاروان دوران دوران اقران حیران جیران حیران کران کران عمران ایران
قران بکران باران سروران دبیران ایرانی ونظایرها دبران بحران اران قران طیران ویران
خزان احزان ارزان نازان بیزان سوزان وزان رزان کزان گزان فروزان اوزان
احسان افسان حسان ساسان ترسان پرسان فسان فرسان
نیسان خسان قاسان کسان هراسان خراسان آسان لسان
رخشان درخشان زرافشان
ایشان ریشان درویشان کاشان شان فشان خویشان درویشان ونظایرها
عطشان جوشان خروشان فروشان هوشان کوشان سروشان دوشان ونظایرها درخشان رخشان
رمضان حضان
نقصان رقصان حصان
طان سقطان
سلطان غلطان سرطان شیطان اوطان
اذعان مذعان نزعان چوعان لعان متعان طعان شعبان سعان
فغان دامغان مغان نوغان مرغان طغان
رایگان ارکان ذاکان بندگان یکان بیکان نکان دکان لکان خدایگان بازرگان
فرزندان رانندگان ونظایرها الکان امکان کان دالکان یکان شرکان
اردلان بیدلان اعلان لان کلان جولان خولان فلان جیلان سیلان تالان
نالان افسرده حالان دلالان هزر سالان قافیه مالان کمالان
ایمان اشمان زمان رمان دودمان تومان قهرمان بهرمان حرمان دمان پیمان
سلیمان بیمان همان بهمان سلمان سامان عثمان پشیمان ریسمان اسمان گمان ازمان

۱۰۳

افغان نشان دونان جان خان شان جانِ بان یونان اشنان اشنان عنان نعمان
رنان مزنیان خورده بنیان امان انبان خوشه چینان خان

کاروان مریدان رضوان الوان اکوان کیوان حیوان دیوان دیوان عنوان اعوان
ارغوان تاوان عنفوان خوان جوان فراوان شروان همدان ناتوان نهروان شادروان
صنوان صفوان اخوان ایوان نسوان نخجوان روان شروان شهدوان نوان

نهان پنهان جهان برهان اصفهان شاهان خواهان نیاهان سوهان اذهان ارتهان راهان
ادهان مستهان

عصیان بنیان تبیان بیان عریان میان شریان احیان شایان ریان طغیان مزنیان
نسیان عیان پایان کیان جریان طریان رهنیان دیان اعیان سریان شایان گریان
همیان هذیان گریان

فیما قبله المفتوح ان آن
بن جبن احسن اغبن لبن تبن
تن تهمتن ختن خویشتن فتن گشتن گشتن و نظایره فی الصحاح باقتی یافتن
تجن بیجن ستهجن مسجن لجن معجن
وشن
محن بیجن ارجن نجن
محن الحن ممتحن حن طحن
سخن کلخن فلاخن حن درخن
سعدن کردن کردن بدن فزدن دیدن دودین رومیدن نوشیدن کوشیدن جوشیدن
عدن بجان حیدن خوردن بردن بردن اذن ماذن
شدن فدن

قرن مقترن قارن مقترن پرن رن

زن مزن ارزن روزن حزن برزن مخزن بازن خزن مزن گزن غزن بیژن
سن توسن رسن حسن مستحسن احسن لسن وسن حس سن
کلشن جوشن روشن یوشن پشن میشن کشن لشن اشن خشن قشن
معتطن
وطن مسطن البطن موطن فطن طن عطن
طن مظن
عن معنعن سطعن ذعن
دغن عندغن زغن
فن ... فن ستعفن کفن ملقن عفن
ستقن زقن محقن متقن القن
سکن بکن شکن افکن مسکن کوهکن لکن جلکن الکن جکن سکن دکن ممکن کن بکن بکن فکن
طلن لن شعلن
من دامن تمکن دشمن نشیمن یمن یکمن حمین انجمن اهرمن مامن امن سن مین یمن اهرمن
مشن مثمن سمتن خرمن زمن دمن ثمن طمن قمین یاسمن ثمن رقمن
قن سامن عاقن معاقن فاقن
کون گوہ
کهن اهن پیرهن مرتهن سراهن مهن میهن ابهان جهن دهن گون ملون مدون شیون ترون متلون
مستون ملون گلون مدون میمون اهون
تین الین امین مزین سبین معین ملین ازین وین
گن لگن

ملله الواو وشون اون
معنون مقرون صابون مجنون ماتون شاربون ضاربون ونظایرها زیربون

ستون ستون مفتون تون خاتون زیتون مخزون قانون شاتون ونظایرها

ولدشن حادون ونظایرها شمشون
جون بیچون بسجون بیجون معجون جیجون خارجون لاحجون واشالها نگون مجون
صیحون سنحون بحون شارحون کالحون واشباهها طاحون
خون شبخون راسخون ماسخون واشالها طرخون
دون هادون کردون فریدون ایدون عابدون ساجدون ونظایرها
ذون نافذون عاقذون واشالها
قارون درون اندرون کارزون کافرون ساترون ونظایرها عشرون
فرون بدون هارون جرون هارون مقرون کارون قارون
هارون ابرون

سنه نون حروف

افزون موزون محزون مخزون فائزون ناهزون وامثالها طراز بزدن اهزون
وازون

افسون مفتون ونظایره خمون غبون محسون حصون مسون منصون ماسون وامثالها

مسطون بطون معنوطون مخبوطون ونظایرها برطون افلاطون ساعون طاعون ملعون شمعون

مطعون ساعون راکعون وامثالها تسعون سبعون اربعون

ارعون صاعون باغون واقرانها فرلغون ارعون

مافون جفون مدفون مکفون خالقون حالقون وامثالها

محقون مرقون ~~خلقون~~ ~~مانقون~~ مرزوقون عاشقون معتوقون مسبوقون سابقون

لاحقون شایقون فایقون عاشقون ونظایرها

مکون گلگون دگرگون کن فیکون سرنگون میگون گون سکون مسکون شکون

مرکون مسکون ~~زلگون~~ شکون حاکون وامثالها ابگون الگون

تابلون عامدون عاقلون فاعلون مفعولون ونظایرها بالون سالون ضالون

میمون امون کمون مامون دمون مضمون صائمون قائمون دائمون

مرحومون ونظایرها بوقلمون افلیمون انتیمون هرامون افلیمون حکیم

ازمون ارمون

سنون نون ارغنون مکنون سلطنون ممنون جنون مومنون اسنون

منون کانون قنون ظنون مجنون معنون اکنون ساکنون مسکونون راکنون

قانون اسنون ذوالنون عشرون مسنون ارغنون زنون

غاوون راوون وامثالها ناوون

مرهون هون کارهون مشبهون وامثالها اهون ساهون بر هون

زریون همیون امیون افیون مریون عیون دیون زیتون اتیون ونظایرها همیون ملیون

انکلیون ازیون سفیون نازریون ازبها

قابین ایابین اتین اسقین کالتین وامثالها تابین مابین هابین بالابین

کابین بین جبین زوبین سبین متین مقربین خورده بین الکبین مستبین شربین ضاربین ونظایرها
تابین

ستین تین دتین اسیتین پوستین تخنیتین متین قانتین شمتین ونظایرها ابتین دستین تغنیتین
بتین خواتین مرتین

حادثین وارثین ونظایرها ثلثین

عجین هین ماجین سجین خوشه چین خارجین معالجین ونظایرها

حین ریاحین تقطین کالحین شرحین ونظایرها

سخین تسخین راسخین ناسخین واقرانها

دین فرودین ساجدین عابدین ونظایرها عادین عادی

لاثذین عاتذین وامثالها

زرتین قرین نفرین دیرین کمترین سرین شیرین برین افرین عرین مهاجرین زائرین ونظایرها
تسرین عشرین معاصرین

رزین حزین درجزین گزین زین تبرزین ازین وزین فائزین ناهزین وامثالها

بسین سین لسین یاسین الیاسین تحسین جالسین مغلسین ونظایرها خمسین

بیشین نشین نبشین دوشین شین نوشین همشین آتشین ماشین افشین عیاشین قلاشین ونظایرها

فلسطین طین لطین شیاطین سلاطین اساطین قواطین مخبوطین مضبوطین وامثالها

حصین صین رصین مخلصین خالصین واقرانها عاصین

تشطين

حصنين ارضين متمارضين عارضين واشباهها
طين غالطين غلطين شياطين اساطين سلاطين ، بطين خاطين بطين قطين
غائطين لاحظين ونظايرها

تسعين سبعين اربعين سبعين تسعين معين معين لعين حورعين سامعين راكعين واشباهها ساعين

ضيعين بالغين باغين واشباهها طاغين

يقين قين ترقين تحقيق تلقين سابقين شائقين واشباهها خالقين

دفين فاين مسرفين سترفين ونظايرها ترحلين تعففين تكفين تدفين

الكين ركين نگين كين مكين تمكين سنگين سبكتكين مسكين مشكين خشمكين اندهكين سالكين مالكين وقرائنها
دلكين ماكين رنگين سنگين

بالين عالمين عاقلين ونظايرها عالين غالين اطلين

امين امين سمين سمين انجمين غمين ميامين زمين ثمين جمين سمين يمين تامين امين آمين كمين ابن يامين
ياسمين عالمين قائمين ونظايرها

سنين افانين جنين حنين جنين امين سنين طنين ساكنين امنين ونظايرها امين صه ضنين علقين
غزنين

عادين رادين واشباهها تكوين تلوين تنوين قزوين

كهين مهين فهين رهين شاهين كارهين فارهين واشباهها يهين زهين

تعيين لمعين تنشين تزيين ايين عليين اسيين بديين وقرائنها ذريين

فصل الياء بتقديم الصحيح اين
خسيين ماتين ونظايرها
لجين فالجين فالجين واشباهها
صالحين فالحين واشباهها
راسخين ناسخين واشباهها شيخين

ماهين شاربين مغربين ونظايرها قلبين
وارثين مجاريين ونظايرها

رين عابدين ساجدين عابدين واشباهها
لائذين عائذين واشباهها
رين تيزرين زرين قمرين وقرائنها صهرين
زين نامزين مركزين واشباهها
حسين تمسين جالسين وقرائنها
شين عرشين فرشين وقرائنها
لصين مخصوصين منصوصين واشباهها
حافظين ناهضين راكضين وقرائنها
خالطين مغالطين واشباهها
عين مراكعين خاشعين واشباهها
غين بالغين مبلغين ونظايرها
متعلقين متعلقين واشباهها خلقين مصطفين
مشرقين شارقين ونظايرها
سكون ماكلين متاكلين واشباهها
نعلين ثقلين واشباهها
مين صامتين داشمين ونظايرها عالمين
عينين عنين ختنين سنين بنين غزنين حسنين حسينين زينين اثنين واشباهها
جروين مروين وقرائنها
انثيين دنيتين ... واشباهها
شبهين تشبيهين ونظايرها

غائظين متلاحظين واشباهها

فصل المكسور ان بان خان دان كان
غابن مغابن متغابن
فاتن خاتن
براشن
ماجن حن داجن آجن
طاحن ممتحن لاحن طاحن
سخن مرطن
دن معادن
مقترن مقارن مارن متمارن متمرن

آذن مآذن

فارن موازن منازن
معادن آسن سن مسن محسن لسن مستحسن متحصن حاضن
شن
باطن مواطن موطن مواطن متوطن معاطن
لاعن طاعن ظاعن مطاعن مذعن ظاعن
صافن ملقن مرفن متقن
متقن محقن متقن موقن
ساكن راكن اماكن مسكن متمكن ممكن
معلن علن
كامن ضامن ثامن مكامن امن مؤمن مؤتمن امين مكمن مزمن
مدان متلون ملون
مداهن كاهن مراهن راهن اهن مرتهن مرهن
معاين سفاين رزاين خزاين قراين

قبله المرفوع بُن تغابن تفاتن تفقن
بوتن تماجن جن
فلاخن تداخن تراخن تساخن
تمدن
تمرن تمارن تقارن
توازن تخزن تحصن تحضن
توطن تواطن تشيطن تيقن تحاقن
تلاعن تطاعن
تراكن تساكن تمكن تمسكن
تضمن تكامن تضامن تيمن
تفتن تحنن تسنن تجنن تقنن
تلون تكون تدون تعاون تهاون
تبرهن تداهن تكهن تراهن
تزين تبين تعين

قبله الساكن بدن عدن كون لدن اهرن زدن ردن
غبن تن سجن رجن عجن طحن بنحن صحن لحن محن
وخن لحن بدن بدن فدن اذن قرن مرن حزن وزن
خشن حشن حصن حضن بطن عطن قطن معن لعن طعن طحن

ساتض
كفن دفن حضن ركن لكن علكن اكن لكن لبن ضمن شحن
ذهن ذهن رهن دهن ابن بين حين دين ذين رين زين شين عين غين مين

حرف الواو هو او بو سبو لكاو يابو تابو پو جو
تو پرستو پستو باتو جو جستجو مو مرجو كجو خو
خو جادوكدو ذو روآبروابرو ابرو فرو نيز دوارو ازاد سازو گلوزرو
بازو بازو نازو سوقليو هرسو ليوا ستوشست وشو جاشو
رضو ضو رغو رفو
توبقو ترقو جاقو سكو كفنكو گركر باكوتبا كو كوكو نيكو بيكو اهنكو اكو الو ابالكو بهلو شالو
خالو نالو زالو لولوكليو مرالوليمو زانو هميو لو همو بو ا نحو ايابو تيهو

حرف الهاء قبله الالف آه يارباه اشباه باه اشباه
اشباه روباه جاه تباه نباه سياه
روتاه استاه كوتاه
جاه جاه بيجاه دلخواه دادخواه
فزاه همراه اكراه اشكراه كمراه راه شراه بياه داه حلت فراه باسياه
شاه پادشاه
كاه خانگاه اكرلاه اشه فاه زفاه والفاه
اكاه نكاه بيگاه باركاه ناكاه دستگاه خرگاه صبحگاه سنندگاه خوابگاه جايگاه كاهكاه
ماه كماه
يا الله اله كلمه
اكتنه شنشاه كناه پناه خانمزاه
سياه مياه كياه
داه افواه باسواه كواه
قبله الكاف كوه شكوه پژوه

قبله الياء بعلم الفضيله وغيره
~~قبله الباء بعلم الياء~~ غربيه جليبه طيبه قريبه اديبه لبيبه رحيبه غيبه شبيه نجيبه
خطيبه كثيبه كتيبه
طبيتنه حديقه
خديجه صبيه قتيه ذبيحه فضيحه وقيحه مليحه
سعيده مجيده حميده رميده ... بسيده زرخشيده ازيده گزيده دريده بريده
شنيده دويده طپيده سفيده كفيده رسيده رسيده بسنديده جريده جريده خريده چكيده تپيده

مکیده کشیده کردیده نوزیده چیده خندیده نزیده ارزیده کردیده رسیده حمیده جمیده جهیده
پوشیده پوسیده بوسیده تهمیده سنجیده رنجیده گنجیده نوردیده جدیده عدیده دزدیده
طریده خزیده خریده وسیده فریده خزیده وزیده
رسیده ترسیده پرسیده
کشیده بخشیده خشیده درخشیده چشیده رشیده
نوشیده جوشیده پوشیده کوشیده دوشیده
تنفیه
حصیبه
سعیده بعیده
غلطیده
کمیده هکیده ترکیده کتیده پکیده
دلیله هیله هلیله بالیه مالیه خلیله
جمیه حمیه خمیه دسیه رسیه ارسیه
شنیه تنیه عنیه
جبیده دیده کردیده
لذیذه
راهیه شهیه
کبیره دبیره تبیره اجیره نبیره جبیره وتیره تیره ستیره کمیره
جزیره وزیره زیره سیه اسیره شریره ضریره حریره سریره جریره
صغیره سغیره حقیره فقیره حقیره دلیره نیره ایزه پهیره شیره بشیره عشیره میره قصیره بصیره نصیره ظهیره خطیره معتبره
ستیزه عزیزه ریزه ردتیزه ادیزه ذکیه کیه
خفیه نفیه جلیه کنیه انیه
پیشه هیشه اندیشه
مریضه عریضه فریضه
حفیظه غلیظه
فلیعه طلیعه سمیعه منیعه
ضجیعه رجیعه ربیعه شریعه وسیعه رضیعه مطیعه شفیعه
بلیغه
کثیفه نحیفه صحیفه ظریفه شریفه وصیفه لطیفه نظیفه
عفیفه ضعیفه الیفه حلیفه عنیفه وظیفه جیفه
دقیقه صدیقه صدیقه طریقه عریقه رشیقه عشیقه شفیقه شقیقه دقیقه رقیقه
اریکه شریکه عریکه
قبیله قتیله محیله نخیله بخیله حیله
فضیله اصیله سعیله کفیله وکیله تلیله حلیله هلیله کلیله جمیله خلیله علیله
رسیله وسیله
زنبیله دلیله حمبیله طویله
لئیمه یتیمه رجیمه رحیمه ندیمه قدیمه کریمه صریمه جریمه
جسیمه فصیمه عظیمه سقیمه رتیمه عصیمه نقیمه
کلیمه سلیمه علیمه حلیمه دمیمه ذمیمه سیمه شمیمه میمه
فهیمه سهیمه بهیمه

تینه جبنه قرینه حزینه خزینه سفینه حسنه بطینه حصینه
حضینه سمینه لعینه دفینه گینه سکینه سمینه غمینه زمینه ثمینه
امینه کمینه حنینه انینه رهینه وجهیه کریهه نبیهه شبیهه سفیهه

نبیه شبیه تشبیه تنبیه ببیه وجیه توجیه کریه تکریه تمویه سفیه تسفیه تنزیه
تفقیه بلیه تبلیه

انبره ستره وجره کرده پژده شکره فره قره کره

خطابه خرابه لابه کتابه حجابه ربابه مرتابه دعابه کذابه کردابه صحابه اقابه
نوشابه پرتابه ترتابه قرابه عتابه نوابه بهابه بخوابه سردابه خونابه دابه لابه
عصابه دعابه تابه عزابه
کلابته نقابته شابته لکابته شمابته
ثلثه اثاثه لقاثه
باجه دیباجه دیجاجه محتاجه زجاجه
رجاجه حاجه دراجه نتاجه نعاجه خفاجه حلاجه
سباحه مداحه قداحه طراحه جراحه ساحه وضاحه فلاحه ملاحه خواحه
سیاحه
سلاخه نخه فخه
باده عباده کباده لباده مرتاده معتاده استاده القه سجاده

جزاده حدّاده جراده زاده
کباده نوشته خفّاده غاده
ولاده ولاّده جلاّده قلاّده قتله قوّاده عوّاده نهاده
قیله زیاده شیاده صیّاده
اقّاذه لوّاذه عوّاذه
جاره باره باره
تاره ستاره ستّاره مختاره جاره نجاره چاره چاره
فاره سجّاره
غاره غدّاره قدّاره اداره
گزّاره ذرّاره جزّاره شراره ضراره طرّاره
جدّاره هزاره ازاره
رضاره اشاره مشاره بشاره
عصّاره قصّاره قصاره نضّاره خفّاره حصاره نظّاره
مستعاره غاره معاره فاره صفاره
کاره بکاره مکاره
شماره غفّاره سیّاره کناره
واره سواره گوشواره زواره زواره بهاره
بهاره عیاره خیاره طیّاره سیّاره
خمازه تازه ممتازه اندازه برّازه غازه مفازه
سفازه غمازه طنازه اوازه
دتاسه عباسه ننّاسه اسه دتاشه حتاسه
کاسه عکّاسه شماسه خناسه کنّاسه قواسه
روّاسه
نیاشه باشه فحّاشه فرّاشه تراشه خراشه
شاشه هتّاشه [illegible] نقّاشه لاشه کلاشه قلاشه
[illegible] لواشه عیاشه طیاشه
خاصّه قاصه رقّاصه غوّاصه خلاصه
قراضه قبّاضه
محاطه ضراطه خراطه نشّاطه خطّاطه نشاطه لواطه خیّاطه سیّاطه
دغاطه لقاطه شواطه
مجاعه قطاعه سطاعه نفاعه خزاعه
شجاعه [illegible]

دباغه صباغه زاغه دماغه مراغه
بافه صحافه نتافه صرّافه زرّافه گزافه وحقافه
لفافه عقّافه الکافه کافه علاّفه کلافه سلافه کتّافه نافه
طوافه لوّافه سیافه
مشتاقه مداقه زرّاقه برّاقه ورّاقه ساقه شاقه
طاقه فاقه ستواقه
ضحاکه خاکه دراکه اراکه نبکه سفاکه افاکه هلاکه
لکاکه ملاّکه دلاکه سماکه
آله قباله جاله دنباله غباله زباله
قتاله محتاله سفاله قاله
غاله نخاله خلخاله تبخاله عداله عداله
زاله غزاله غزّاله ازاله غساله صدساله کوساله فضاله ضاله
بطاله [illegible] جماله فعّاله حمّاله نعّاله دستغاله
نقاله بقاله اقاله [illegible] مقاله بنگاله گاله دنگاله زنگاله دوکاله
لاله جلاله خلاله دلاله سلاله
ناله اناله
کیاله [illegible] سیاله
حواله داله جوّاله قوّاله نواله متواله
تامه خامه جامه حجامه خامه مدامه ادامه
رامه ارامه بامه سامه قامه قامه عمامه نعامه
شامه قطامه
[illegible] سلامه غلامه علامه ظلامه
[illegible] شامه [illegible] عمامه ثمامه
[illegible] قوامه لوامه فهامه تهامه
آنه بانه شبانه ثعبانه زبانه ابانه
[illegible] استانه دستانه دوستانه مستانه
مرجانه جانه فنجانه دلربانه سجانه [illegible]
[illegible] خانه
[illegible] دیوانه ردانه مردانه
کرانه [illegible] ویرانه ترانه
[illegible] افسانه
شانه دردانه [illegible] کاشانه [illegible]
شیطانه
سفانه [illegible] لغانه لغانه عانه
خانه منخانه بتخانه
خزانه فرزانه

بنده تابنده فرهنگ زنگنه پاینده
تنده افتنده استنده
جنده رنجنده
خنده زخنده

دنده کردنده

رنده برنده پرنده چرنده فرنده درنده ادرنده کارنده بردارنده
زنده گزنده ارزنده فروزنده پرنده فرازنده برازنده نوازنده سازنده
سنده شناسنده
گنده کمنده گنده [illegible] گنده الگنده پراکنده کشنده کشنده چشنده بخشنده
رسنده رسنده
دواننده جنبنده ازغنبنده گرداننده خواننده داننده
دونده روننده شنونده .
پاینده ساینده گوینده جوینده اینده شاینده سراینده
بهره شهره چهره زهره دهره
نمره زمره حمره جمره قطره بهره [illegible] کمره فقره شجره سحره فجره

رزنده برنده زنده ریزنده
زنده خزنده خیزنده رونده
افرونده دانده
درانده برانده

جسته بسته سته خجسته خسته جسته رسته رسته گسسته دسته شسته نشسته پوسته
هسته پشته شکسته مسته آهسته پسته

هشته نهشته فرشته کشته گشته سرشته رشته نبشته سشته نوشته اغشته پشته

خزه شرزه گرزه هرزه لرزه مرزه انگرزه

... دانه
رایگانه بیگانه یگانه بیگانه
بیدانه لانه فلانه تالانه هوروسالانه تلانه
زمانه قهرمانه خزانه پیمانه ضمانه کمانه ترجمانه چانه شانه دانه
خانه زنانه کانه جانانه
روانه دیوانه خوانه پروانه حرواه
شانه ... ارانه
پیانه پایانه اشیانه
آوه تاوه جاوه ساوه گاوه ناوه یاوه تقاوه
پنجاه بیراه سیاه

ایه سایه
پایه بالرعایه
خایه بالکفایه وقایه مایه کنایه
دایه سرایه گرایه

قاتمه غاتمه ساتمه لاتمه حاتمه صاتمه عاتمه تاتمه

اتمه سقاتمه قاتمه

قاتمه سقاتمه

غاصله

راصله مراصله

داخله مداخله

عادله مبادله معادله مبادله

نازله نازله مغازله

مراسله غاسله

فاصله واصله

فاضله

ناطقه ماطقه

ناغله مشاغله

ناقله عاقله

كامله حامله زامله املك عامله شامله

مجادله مقاوله

ناجيه باجيه ساجيه مكاجيه

غاليه

حائله

عازله نازله بازله

قافله كافله سافله نافله   اكله شكله

الله بله تله حيله دله شله صله كله كله كله لله مله بله سله

مسئله مرسله حوصله ولوله سلسله مزبله عزبله زلزله

هلهله غلغله هروله بلبله تنزله كحله معضله منزله مرحله

مصقله سنبله مشغله

بجه تجه جابجا محتاج غاش ژلا عاق ...

مبه تنه طنطنه ارزنه سنه سلطنه بهنجنه جنه تشنه انتزنه

مبنه هينه

جلاّبے قلابے بابے ابے وقابیہ

اے بی تی جی حی دی جدی ری شی طی عی غی فی قی کی گی تی
می فی وی ہی بنی شوقی

اوی بوی قوی جوی فوی روی سوی شوی طوی الکوی گوی لوی موی اموی
بوی نیروی گیتوی مینوی دلجوی

روانے دارانے تیغ ہائے منہ سائے بذیرائے خورائے ارائے حکم فرمائے
ترانے جدائے بیرائے ہمتے لکھائے ہرجائے طائے خدائے لائے
رسوائے نالہ ہائے چنائے تقوائے شیدائے زیبائے
زلیخائے شکیبائے روشنے مولائے بالائے بوائے ملائے برنائے میدائے
سیاہے دریائے علیائے سقائے ادلائے قبرائے متائے ہمائے عطائے ودائے
غزالائے خضرائے صحرائے لالائے فرمائے شہلائے تنہائے عذرائے ہائے

چارہ بردبار تارے
لالی باری تاری ستاری جاری مجاری حجاری نباری سنجاری بسماری صماری فماری خماری بخاری
سکہ داری گذاری باری دداری زاری بیزاری تزاری جزاری فزاری بازاری ساری
سیکاری متعاری انصاری ضاری طاری بیطاری شطاری عاری بیعاری
حفاری صفاری غفاری قاری کاری مکاری لاری خلاری بسماری حماری خماری
رناری شماری عماری قماری میکاری ناری اناری متواری واری گواری کالواری بہاری دہاری نہاری
یاری سیاری دیاری عیاری

اشہ باشی کبتاشی حاشی غاشی کاشی ماشی ناشی واشی ہواشی آباشی حواشی غواشی
عیاشی طیاشی رقاشی قلاشی حجاشی باشی نجاشی فراشی کلاشی

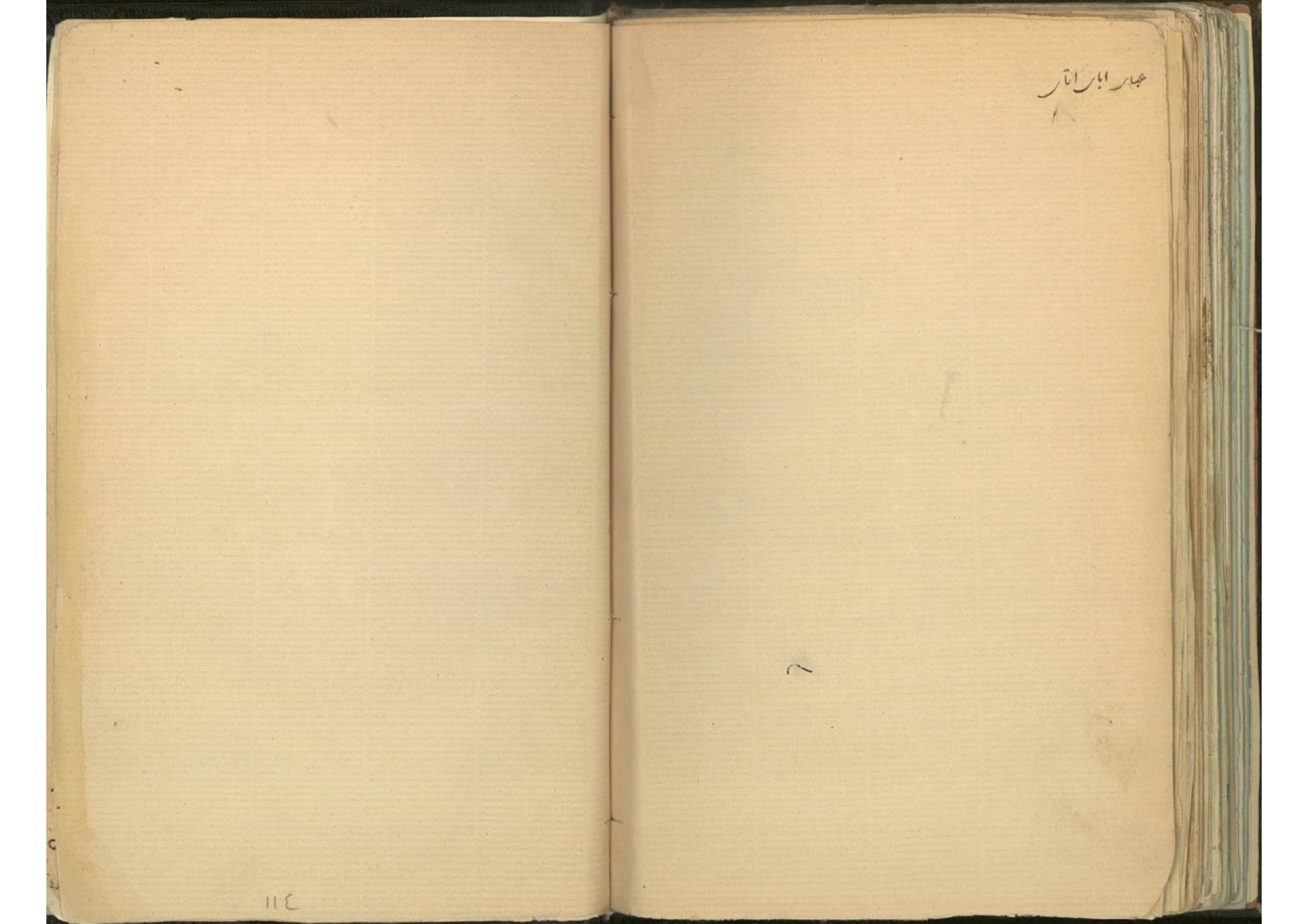
الهی شاهی پادشاهی صاحبکلاهی نواهی ملاهی فراهی راهی جاهی دداهی
ماهی کوتاهی دستگاهی افواهی خواهی نخواهی کاهی کاهی ناگاهی خونخواهی گواهی نگاهی
تباهی ماهی صبحگاهی گمراهی دادخواهی درگاهی

دوی روی منزوی سوی شوی مطوی غوی لوی نوی بس بیلوی دیفول خردل
مثنوی مولوی معنوی بشنوی بسردی ثانوی قوی اخودل
مستوی منطوی ملتوی محتوی شوکل اهوی هیدوی هیجوی گمروی
نگروی

وصفن صوفن حضن دفن نفض تفقن یزنق

لاابالی ثالث خالی
والی عالی متعالی متوالی بالی تالی جالی حالی فالی غالی قالی امالی موالی معالی
خیالی خالی بہرالی ملالی لاگی حوالی

بانی ثانی جانی خانی دانی رانی زانی شانی عانی فانی کانی لانی مانی نانی ہانی
سلطانی شیطانی مهانی جاودانی نادانی ظلمانی نورانی ارزانی نوشیروانی گیرانی
یزدانی معانی جانی سبانی مغنی منی غوانی اغانی مجانی جوانی خسروانی
پریشانی



... ان گلزار گلچهره یاسمن نسترن نرجس گلبهار سمن زیبا عنبر مسکین

فضه جمیله حسینه سعیده حمیده گلافشان زرافشان خوشرام گل اندام گلشن نسترن زرین

یاسمن

مختار شہاب نوروز علی محراب عبدالمولیٰ خداداد گل علی خان علی

حشمت اللہ نصرت اللہ وجیہ اللہ جہانگیر سنجر شرف صفدر

حیدر ناصر لطیف

[illegible] ۱۸ ربیع [illegible] ۱۹ پنجم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان الدین

بدیع اللہ بدر اللہ رحمت اللہ نصر اللہ عنایت اللہ رحمۃ اللہ ہبۃ اللہ فرج اللہ نور

حسن علی حسین علی کاظم علی رضا علی نعیم علی رضا علی حسن علی جا علی [illegible] احمد

رسول الدین باقر صادق کاظم موسیٰ الرضا تقی نقی مہدی صالح جعفر کرم

عبدالحی عبدالمعز عبدالصمد عبدالغفار عبدالرحیم عبدالکریم عبدالواسع عبدالجواد

المہدی عبدالقادر عبدالغفور عبدالمجید عبدالرزاق عبدالحمید عبدالمحمود عبدالجبار عبدالوہاب

رحیم غفور ناصر نصیر منصور یوسف ابراہیم اسمٰعیل خلیل موسیٰ داؤد سلیمان عیسیٰ یحییٰ ایوب الیاس

ابو طالب ابوالحسن ابوالبرکات ابوتراب کرم علی کلب علی مرتضیٰ علی عقیل صفدر علی عبدالرحمن

[illegible] رضا محسن جعفر علی حیدر علی صفدر علی رجب علی رضا علی شعبان ربیع رفیع شفیع

[illegible] کمال جمال جلال علی اکبر علی اصغر عباس قاسم حبیب اللہ

[illegible] اللہ خلیل اللہ عطاء اللہ سیف اللہ نعمت اللہ فتح اللہ ذبیح اللہ نصراللہ

لطف اللہ امان اللہ روح اللہ نظر علی رمضان سلیمان حسام نظام سہام قوام تسلیم منظور

ریحان [illegible]

اصغر آقاسی مراد علی نور علی نجف علی جان علی مومن مسلم فتاح حمزہ طہماسب نظر علی

محی الدین خدا [illegible]

صدرالدین نورالدین بہاءالدین ضیاءالدین شمس الدین سراج الدین

عبدالرشید عاصم ابوالفضل ابوالفتح ہیبت اللہ خیراللہ امراللہ عزیز اللہ

ناظم عبدالعزیز عبدالواسع عبدالسمیع محسن قربان سلطان غریب عبدالغنی ادریس

باقی عباداللہ جبرئیل فخرالدین مجدالدین عبدالخالق زکی محقق حمزہ شریف [illegible]

رفیع مفید عادل طاہر عبدالقادر قادر عبداللطیف شکور [illegible] اللہ حفیظ یعقوب یوسف

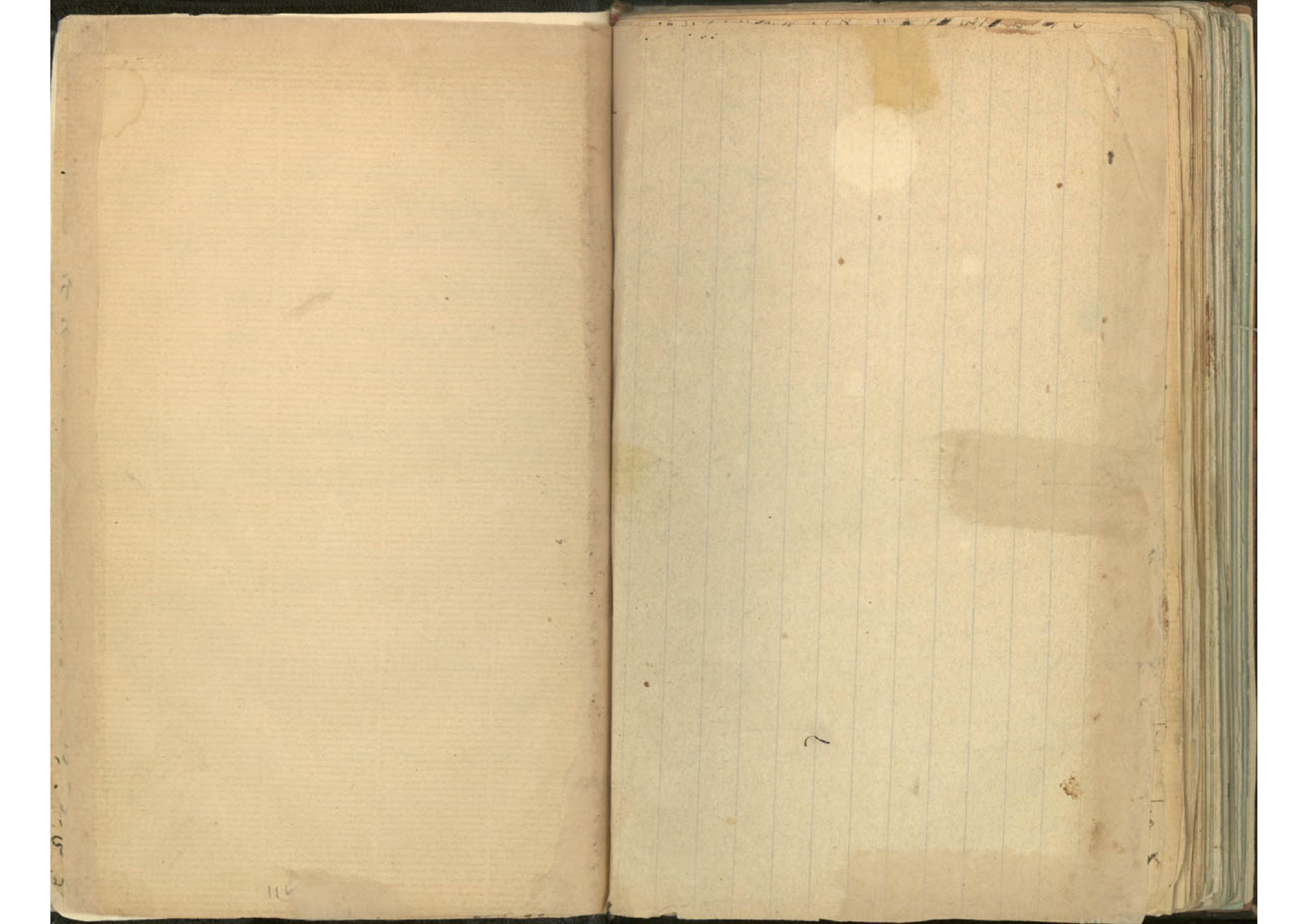
سعید حمید سعادت بشیر یاقوت کافور [illegible] قنبر بلال محبوب

سرور الماس اقبال جوہر مبارک مبروک فیروز

فرہاد اردشیر جمشید پرویز ہرمز قباد داراب افراسیاب رستم اسفندیار سہراب

بہمن بہرام زریاب اسکندر نوذر منوچہر فرامرز [illegible] [illegible] یزدجرد

گودرز



ابوتراب ابوالقاسم ابوالحسن ابوالمعالی ابوجعفر ابوالعلا ابوذر ابوالفضل ابوالفرج
ابوالمجد ابوالحسین ابوطالب ابوالفتح اتابک امیراق اقا ایلچی ارسلان اصلان ارغون
ابر اصغر امجد احمد اسدالله اسکندر ادیب اعتماد ابراهیم اسمعیل اویس
الیاس اسفندیار افراسیاب اردشیر ادریس امان‌الله امین‌الله ایوب ارسطو افلاطون انوشیروان
احسان‌الله اقابزرگ اقاکوچک امرالله ایرج
باقر بهمن بیضاء برالعلی بهزاد بهرام بیژن بشیر برات بهاءالدین بدیع بهروز بهلول
پرویز پرتو پولاد پنجشنبه پنجعلی
تقی تراب تیمور توحید
ثمر ثنا
جواد جعفر جلال جمال جابر جمشید جبرئیل جوهر جلیل جهانگیر جهانبخش
چراغعلی
حسن حسین حمید حبیب حیدرالله حاتم حفیظ‌الله حاتم حیدر حشمت‌الله حضرتقلی
حمدالله حامد حمزه
خسرو خضر خداکرم خداداد خدامراد خیرالله خالد خلیل خیرالدین خدابخش
داود داراب دهقان دهخدا ذوالفقار ذوالنون ذکرالله ذوالفقار ذوالجلال
ریحان‌الله روح‌الله رمضان رحیم رجبعلی رضا رضی رستم رشید رفیع رحمت‌الله
رحمن رحیم ربیع رفعت‌الله رسول
زاهد زین‌العابدین زید زکریا زکی زبیر
سهراب سلیم شعبه سعادت سعدالله سلطان سیف‌الله سلیمان سنجر سهراب سلمان سیف‌الدین
شهاب شجاع شاکر شکور شاهد شکرالله شاپور شمس‌الدین شهزاد شفیع شعبانعلی شریف
شیرعلی شیرحسین شهباز شعیب شاهناز شاهرخ شبیر شیدا شهید شاه
صادق صابر صدرالدین صمد صبوری صالح صلاح‌الدین صفی صفرعلی صفا
صحبت‌الله صهبا صمصام صبا صنیع صولت
ضیاء ضرغام ضیغم
طاهر طه طغرل طرب طهورث طلحه طوفان طهماسب
ظفر ظاهر ظهیر

عبدالله عبدالمجید عبدالمحمود عبدالعلی عبدالحسین عبدالکریم عبدالرحیم عبدالمحسن
عبدالجواد عبدالخالق عبدالرزاق عبدالائمه عبدالرضا
عبدالغنی عبدالفتاح عبدالغفار عبدالغفور عبدالقادر عبدالمجید عبدالجبار
عبدالعزیز عبدالصمد عبدالرشید عبدالواسع عبدالرحمن عبدالرسول عبدالحسن عبدالمسیح عبدالوهاب
عبدالهادی عبدالمهدی عبدالحمید عبداللطیف عبدالمطلب عبدالباقی علیمردان

عباس عابس عاصم عماد عبادالله عابد عیسی علی علاءالدین عزیزالله
عمار عظیم عطاءالله عزت‌الله عادل علینقی علیمحمد علیحسین علیرضا علیشیر عنایت‌الله
عسکر عثمان عوض

غنی غانم غلامعلی غلامحسین غلامرضا غلامعباس غفار غفور غیاث‌الدین
غریب غضنفر غازان

فتاح فیض‌الله فضل‌الله فتح‌الله فرخ فرج‌الله فرهاد فرهنگ فاضل فریدون
فرید فرامرز فتحعلی
قدیر قلندر قاسم قباد قنبرعلی قربانعلی قوام‌الدین قلی قهرمان

کریم کاظم کمال کلبعلی کاظم کوثر کیوان کیومرث کیوان کیخسرو کاوه
لطیف لطف‌الله لقمان لطفعلی لهراسب
مسعود مختار مظفر منعم مسکین مؤمن مکرم ماشاءالله ملک محراب مدحت‌الله مشتعل
محمد محمود مصطفی مرتضی موسی مجید منصور معتمد مهدی منوچهر محمدعلی مجدالدین
معتمد مختار منیرالدین مسیح مسلم مهران مطلب محراب
نورالله نجات‌الله نعیم نصیر ناصر نذر نعمت‌الله نصرالله نقی نوذر نجم‌الدین
نصرت‌الله نظرعلی نیازعلی نوروزعلی نجفعلی نظام‌الدین
وهاب ولی وحید وجیه‌الله ونوس
هادی هدایت‌الله هرمز هوشنگ هاشم هبةالله هلال هرمز هما

آسیه ام ایمن ام آفاق ام سلمه اغا بجه امنه

۱۱۹ برگ

بتول برکت بهجت بیگم صاحب برفم آرا

تاج خانم تبرک

جمیله جنت جهان سلطان

حشمت جان حوریجان جابه حبیبه حیوة حوا

خیرالنساء خورشید جان خانم آقا

درخشنده دولت

رقیه رباب رخشنده روداب راضیه رضیه

زینب زهره زیب النساء زرانگیز زرین کلاه زیبنده زرین تاج زرافشان

سکینه سلمی سلمه سلطنت سلطان آغا

شهربانو شاه زنان شوکت شمسی جان

صدیقه صباح الخیر صغری صاحب سلطان

طیبه طلعت طوبی

عذراء عایشه عاتکه عصمت عفت عرب عالم آرا عشرت عزت عظمت عالیه

فاطمه فرخ فردوس

قمر قطام

گلبین گلچهر گلشن گلستان

[illegible]

